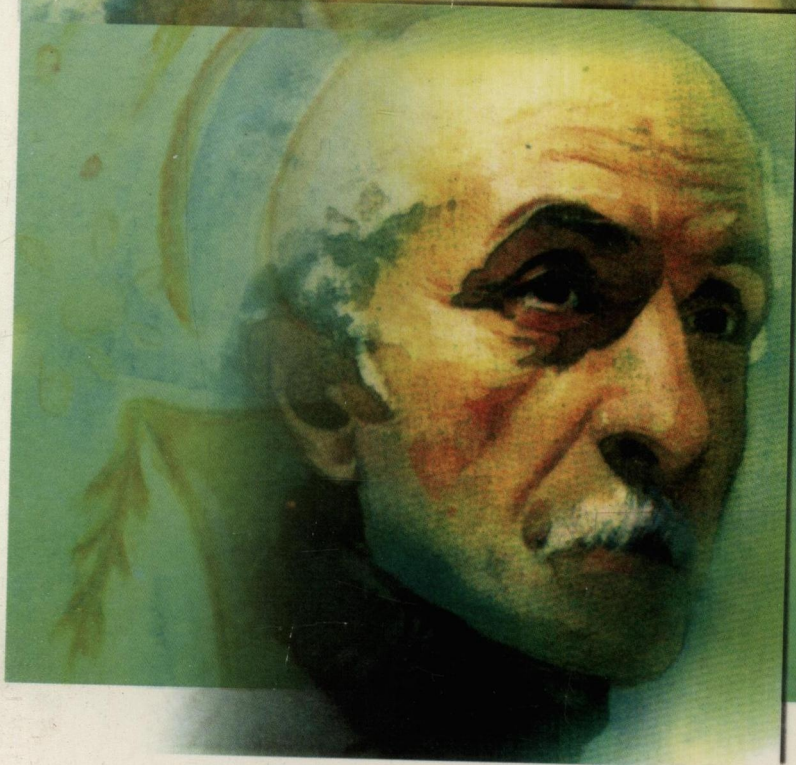


واژه‌های مازندرانی

در اشعار نیما یوشیج

و

گزیده‌ای از اشعار روجا

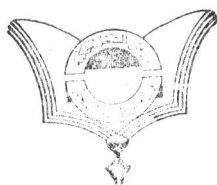


تالیف : فتوت نصیری سواد کوهی



۸ / ۰۶۶	نشر زهره	فتوت نصیر، سواد کوهی	واژه‌های، مازندرانی، در اشعار نبما یوشیح و گزیده‌ای، از اشعار روحا
۷ / ۱۲			

۸/۵۸



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

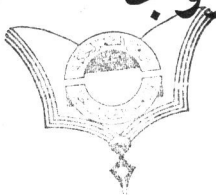
بسم الله الرحمن الرحيم

اسکن شد

واژه های مازندرانی

و

گزیده هایی از اشعار روجا



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

در:

اشعار نیما یوشیج

از:

فتوت نصیری سوادکوهی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

نصیری سوادکوهی ، فتوت ، ۱۳۲۹ -
واژه های مازندرانی و گزیده هایی از اشعار
روجا در اشعار نیما / از فتوت نصیری سوادکوهی . -
ساری : زهره ، ۱۳۸۱ ،
۹۶ ص

ISBN 964-5704-31-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
۱- مازندرانی - واژه نامه . ۲- شعر مازندرانی
-- قرن ۱۴ . ۳. شعر فارسی - قرن ۱۴. الف . نیما
یوشیج ، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸ مستعار . روجا . برگزیده .
ب . عنوان . ج . عنوان : روجا . برگزیده .

۶۴ ن ۲۳ م / PIR ۳۲۶۹ ۴۱۰۳ / ۹ فا ۸
۱۳۸۱

کتابخانه ملی ایران ۴۵۱۵۱ - ۸۱ م



نشر زهره

واژه های مازندرانی و گزیده هایی از اشعار روجا در اشعار نیما یوشیج

فتوت نصیری سوادکوهی

چاپ : چاپخانه توحید

چاپ اول : ۱۳۸۳

شمارگان : ۲۵۰۰ نسخه

شابک : ۹۶۴ - ۵۷۰۴ - ۳۱ - ۶ - ISBN

نشانی : ساری ، خیابان انقلاب ، روبه روی استانداری ، تلفن ۲۲۲۹۸۲۸
تهران ، خیابان ولیعصر ، چهارراه طالقانی ، کتاب الفبا ، تلفن : ۶۴۶۳۴۸۹

فهرست

۵	 مقدمه ناشر
۹	 پیش‌گفتار مؤلف
۱۱	 شرح حال نیما
۱۵	 واژه‌نامه اشعار نیما
۴۲	 نمونه اشعار روجا

مقدمه ناشر

دربارهٔ نیما، این شاعر سترگِ فارسی معاصر، مطالب فراوانی گفته شده است، که تقریباً محتوای آنها با هم مشابهند، اما کاری که آقای دکتر فتوت نصیری سوادکوهی انجام داده‌اند، با همهٔ کارها متفاوت است. زیرا ایشان با تعمق و مطالعهٔ دقیق بیتِ اشعار نیما، واژه‌های مازندرانی را از متن کلیات اشعار نیما بیرون کشیده و به صورت واژه‌نامه‌ای مدوّن درآورده است. این کار یک عمل تخصصی و تحقیقی است و به‌ویژه در مورد برخی واژه‌ها که از دیدگان امروز خوانندگان پنهان و یا ناآشنا بوده و خواننده در تلفظ آنها دچار مشکل می‌شود. ایشان با حوصلهٔ تمام همهٔ کلمه‌ها و واژه‌ها را اِعراب گذاشته و معنی کرده‌اند تا مشکل خوانندهٔ آن حل گردد. حاصل زحمات ایشان می‌تواند هنگامی که نیاز به لغات بیگانه یا وارداتی داشتیم، از آنها استفاده نماییم. از طرفی بدین کار کمک می‌کند تا جایگاه این لغات و کلمات در ادبیات مازندران نیز تثبیت شود.

آقای دکتر نصیری با اینکه یک حقوق‌دان مسلم و ماهر است و نیز در امور قضایی تبخّری خاص دارد ولی در سراسر زندگی‌اش هیچگاه چشم از ادبیات ندوخته و ادبیات را جزو زندگی‌اش دانسته است. ادبیاتی که انسان‌ساز است و معرفت انسان را نسبت به عرفان و خالق کائنات افزایش می‌دهد و نیز با توجه به کتابهای منتشره از سوی ایشان، ظرافت طبع و باریک‌اندیشی را می‌توان در نوشته‌ها، و به‌ویژه در اشعار و به‌خصوص اشعاری که در وصف و

منقبت حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها و دیگر بزرگان دین به‌هنگام سفرهای حج و عتبات عالیات سروده است، مشاهده کرد. وی در آن سروده‌ها با اساس قرار دادن حالات عاطفی، لطافت روحی، حالات معنوی و روحانی، شیوایی محتوا را مضاعف کرده است.

بنابراین ما از منظر خویش نه تنها ایشان را یک محقق می‌دانیم، بلکه به‌عنوان یک عارف شاعر متعهد ادبی نیز می‌شناسیم زیرا قسمت عمده ادبیات ما را متون عرفانی تشکیل می‌دهد.

با اینکه ادبیات اروپا جایگاهی ویژه در جهان دارد، ولی از جنبه عرفانی خالی است. ادبای بزرگ غرب از جمله: گوته، لافوتن، هوگو و نظایر اینها، درونمایه شکوفی ذوق و تحقیق خود را از ادبای شرق وام گرفته‌اند، مثلاً «گوته» شاعر بلندپایه آلمانی می‌گوید: «دیوانگی است که من خود را با حافظ همسنگ بدانم».

در سال ۱۳۷۶ که از طرف یونسکو مراسم بزرگداشت نیما در دانشگاه هنر تهران برگزار شده بود و هر دو در آن مراسم شرکت داشتیم، چند تن محققان خارجی که در آن جلسه حضور داشتند، همگی نیما را به‌عنوان صاحب سبک نوین قلمداد کرده‌اند. اگر چه پیش از نیما، زمینه این سبک،

مقداری آماده شده بود، ولی با توجه به آشنایی نیما با ادبیات غرب این حرکت را به کمال رساند و به عنوان بانی این سبک (نو) شناخته شد.

نیما در ادبیات معاصر فارسی به عنوان اولین منتقد ادبی به طرز اروپایی شناخته شده است. از ویژگیهای نیما این است که وی هنگامی که شعر نو می‌سراید، در همان حال در کنار شعر نو، به شعر کهن نیز می‌پردازد. علاوه بر آن نیما هم یک سمبولیسم است و هم یک رئالیسم.

مثلاً در شعر ققنوس ما معنای سمبلیک را مشاهده می‌کنیم: ققنوس، بی‌تردید یک شاعر است که «بر شاخ خیزران نشسته است فرد» و دیوار یک بنای خیالی را از ترکیب ناله‌های گم شده پدید می‌آورد و سرانجام خود را به آتش می‌کشد تا نسل نو از خاکسترش به‌درآید. و یا پرنده توکا سمبل دیگری است و نیز خروس در شعر نیما، همواره نماد آگاهی است.

نشر زهره

دکتر نظام‌الدین نوری

پیش‌گفتار

آنچه در پیش روی دارید گزیده‌ای از سروده‌های طبری نیما تحت عنوان «روجا» و مجموعه واژه‌های طبری (مازندرانی) است که شاعر بلندآوازه و نوپرداز معاصر ایران مرحوم نیما یوشیج (علی اسفندیاری) در اشعار خود آورده است. این واژه‌ها به لهجه طبری در منطقه بین نور تا نوشهر خصوصاً در نقاط کوهستانی و بیلاقی متداول است که شاعر در آنجا زاده شده و بخشی از زندگی خود را در آن نواحی سپری کرده است، هرچند تعدادی از واژه‌های به کار گرفته شده به وسیله نیما در نقاط میانی و قسمت شمالی جبال البرز و شرق مازندران یکسان تلفظ می‌شود.

مثلاً: وَكْ = قورباغه؛ آش = خرس؛ اِمَشُو = امشب؛ پِيلَكْ = کوزه؛ بَرُو = زد؛ بامشی = گربه؛ بِنِج = شالی؛ پاپلی = پروانه؛ پِنِکِلِه = جغد. لیکن در صرف افعال و استعمال شمار زیادی از اصطلاحات و واژه‌ها با نقاط دیگر مازندران تا حدود زیادی تفاوت در لهجه وجود دارد مثلاً:

بُتَوْتَ = گفت	بَتَ = گفت	بَاتَ = گفت
بَشُوسَ = شست	بَشَسَ = شست	بَشِسْتِه = شست
بَتَمَ = می‌توانم	بَتُومَه = می‌توانم	بَتُومِه = می‌توانم
توکا = پرنده‌ای شبیه سار	تیکا = پرنده‌ای شبیه سار	

اِمَاز/ = انباز، شریک هِنباز = همباز، شریک

اُونْذا = آنکه، آن یکی اُونْتا = آن یکی

کِتْکا = توپ نخ پشم و پنبه گِمْگا = توپ، نخ پشم و پنبه

گَسَن = گوسفند گِشِفِن = گوسفند گِلِیک ها ایت = غلتید

گِشِنْدِ لیکْ ها ایت = غلتید

نیما یوشیج چه در مجموعه سروده‌های طبری خود تحت عنوان «روجا» و چه در دیگر سروده‌ها سعی کرده است با حفظ اصالت واژه‌ها آنها را در اشعارش بگنجانند تا به دست فراموشی سپرده نشود. همانگونه که خود در مقدمه «روجا» گفته است: «مثل همه مردم من حرف خود را می‌زنم، اگر آنها زبان خود را مخلوط کرده‌اند من هم مخلوط می‌کنم اما حرص دارم با کلماتی مخلوط شود که قبیله من دارد آنها را فراموش می‌کند.»^۱

به هر صورت واژه‌ها چه به صورت فعل در زمانهای مختلف و چه اسم انسان، حیوان، اشیاء و لوازم و مکان و زمان در حدودی که در اشعار به کار رفته جمع‌آوری و مدون و ترجمه شده است.

با توجه به جایگاه والای نیما، کمیسیون ملی یونسکو در ایران در شهریور ماه سال ۱۳۷۵ اقدام به برگزاری کنگره و مراسم بزرگداشت یکصدمین سال تولد این شاعر بزرگ و پدر شعر معاصر ایران (علی اسفندیاری) نمود لذا نگارنده نیز بر آن شد تا این وجیزه ناچیز را به‌ارباب قام و قدم، شعر و ادب و هنر تقدیم دارم.

«تا چه قبول افتد و چه در نظر آید».

ساری - فتوت نصیری سوادکوهی

۱ مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج فارسی و طبری، تدوین سیروس طاهباز: مؤسسه انتشارات

نگاه، ج ۳، تهران ۱۳۷۳، ص ۶۱۳

شرح حال نیما

به قلم خودش

در سال ۱۳۱۵ هجری [قمری]، ابراهیم نوری - مرد شجاع و عصبانی - از افراد یکی از دودمانهای قدیمی شمال ایران محسوب می‌شد. من پسر بزرگ او هستم. پدرم در این ناحیه به زندگانی، کشاورزی و گله‌داری خود مشغول بود.

در پاییز همین سال، زمانی که او در مسقط‌الرأس ییلاقی خود «یوش» منزل داشت، من به دنیا آمدم. پیوستگی من از طرف جدّه به گرجی‌های متواری از دیر زمانی در این سرزمین می‌رسید.

زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی‌بانان گذشت که به‌هواي چراگاه به‌نقاط دور ییلاق - قشلاق می‌کنند و شب بالای کوهها ساعات طولانی با هم به‌دور آتش جمع می‌شوند.

از تمام دوره‌ی بچگی خود، من به‌جز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به‌زندگی کوچ‌نشینی و تفریحات ساده‌ی آنها درآرامش یکنواخت و کور و بی‌خبر از همه‌جا، چیزی به‌خاطر ندارم.

در همان دهکده که متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم. او مرا در کوچه باغها دنبال می‌کرد و به باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازک مرا به درختهای ریشه و گزنه‌دار می‌بست، با ترکه‌های بلند می‌زد و مرا مجبور می‌کرد به‌از بر کردن نامه‌هایی که معمولاً اهل خانواده‌ی دهاتی به هم می‌نویسند و خودش آنها را به هم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود.

اما یک سال که به شهر آمده بودم اقوام نزدیک من مرا به همپای برادر از خود کوچکترم، لادین، به یک مدرسه کاتولیک واداشتند. آن وقت این مدرسه در تهران به مدرسه‌ی عالی سن لویی شهرت داشت. دوره‌ی تحصیل من از اینجا شروع می‌شود. سالهای اول زندگی مدرسه‌ی من به‌زد و خورد با بچه‌ها گذشت. وضع رفتار و سکنتات من، کناره‌گیری و حجبی که مخصوص بچه‌های تربیت شده در بیرون شهر است، موضوعی بود که در مدرسه مسخره برمی‌داشت. هنر من خوب پریدن و با رفیقم حسین پژمان، فرار از محوطه‌ی مدرسه بود. من در مدرسه خوب کار نمی‌کردم. فقط نمرات نقاشی به‌داد من می‌رسید. اما بعدها در مدرسه، مقاومت و تشویق یک معلم خوش رفتار که نظام وفا شاعر بنام امروز می‌باشد، مرا به خط شعر گفتن انداخت.

این تاریخ مقارن بود با سالهایی که جنگهای بین‌المللی ادامه داشت. من در آن وقت اخبار جنگ را به زبان فرانسه می‌توانستم بخوانم. شعرهای من در آن وقت به سبک خراسانی بود که همه چیز در آن یک جور و به‌طور کلی دور از طبیعت واقع و کمتر مربوط با خصایص زندگی مشخص گوینده، وصف می‌شود.

آشنایی با زبان خارجی راه تازه را در پیش چشم من گذاشت. ثمره‌ی کاوش من در این راه بعد از جدایی از مدرسه و گذرانیدن دوران دلدادگی

بدانجا می‌انجامد که ممکن است در منظومه‌ی «افسانه» من دیده می‌شود. قسمتی از این منظومه در روزنامه‌ی دوست شهید من میرزاده‌ی عشقی چاپ شد. ولی قبلاً در سال ۱۳۰۰ منظومه‌ای به نام «قصه‌ی رنگ پریده» انتشار داده بودم.

من پیش از آن شعری در دست ندارم. در پاییز سال ۱۳۰۱ نمونه‌ی دیگر از شیوه‌ی کار خود، «ای شب» را که پیش از این تاریخ سروده بودم و دست به دست خوانده و رانده شده بود، در روزنامه‌ی هفتگی نو بهار دیدم. شیوه‌ی کار در هر کدام از این قطعات نیز زهرآگینی، مخصوصاً در آن زمان، به طرفداران سبک قدیم بود. طرفداران سبک قدیم آنها را قابل درج و انتشار نمی‌دانستند. با وجود آن در سال ۱۳۴۲ هجری [قمری] بود که اشعار من در صفحات زیاد منتخبات آثار شعرای معاصر را پر کرد. عجب آنکه نخستین منظومه‌ی من «قصه‌ی رنگ پریده» هم که از آثار بچگی من به شمار می‌آید، در جزو مندرجات این کتاب و در بین نام آن همه ادبای ریش و سیل‌دار خوانده می‌شد و به‌طوری قرار گرفته بود که شعرا و ادبا را نسبت به من و مؤلف دانشمند کتاب (هشترودی‌زاده) خشمناک می‌ساخت. مثل اینکه طبیعت آزاد پرورش یافته‌ی من در هر دوره از زندگی من باید با زد و خورد رو در رو باشد.

در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصرعها در آنها بنا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی‌نظمی هم به‌نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه‌ی من از روی قاعده‌ی دقیق به کلمه‌ی دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.

مایه‌ی اصلی اشعار من، رنج است. به عقیده‌ی من گوینده‌ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود شعر می‌گویم. فورم و کلمات و وزن و قافیه، در همه وقت، برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به عوض

کردن آنها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد.
در دوره‌ی زندگی خود من هم از جنس رنج‌های دیگران سهم‌هایی هست به‌طوری که من بانوی خانه‌دار و بچه‌دار و ایلخی‌بان و چوپان ناقابلی نیستم، به‌این جهت وقت پاکنویس کردن برای من کم است. اشعار من متفرق به‌دست مردم افتاده و یا در خارج کشور به‌توسط زبان شناسها خوانده می‌شود. فقط از سال ۱۳۱۷ به‌بعد در جزو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی موسیقی بوده‌ام و به‌حمایت دوستان خود در این مجله اشعار خود را مرتباً انتشار داده‌ام.

من مخالف بسیار دارم چون خود من به‌طور روزمره دریافته‌ام، مردم هم باید روزمره دریابند. این کیفیت تدریجی نتیجه‌ی کار من است. مخصوصاً بعضی از اشعار مخصوص‌تر به‌خود من برای کسانی که حواس جمع در عالم شاعری ندارند، مبهم است. اما انواع شعرهای من زیادند. چنانکه دیوانی به‌زبان مادری خود به‌اسم «روجا» دارم. می‌توانم بگویم من به‌رودخانه شبیه هستم که از هر کجای آن لازم باشد، بدون سر و صدا می‌توان آب برداشت. خوش‌آیند نیست اسم بردن از داستانهای منظوم خود به‌سبکهای مختلف که هنوز به‌دست مردم نیامده است.

باقی شرح حال من این می‌شود: در تهران می‌گذرانم. زیادی می‌نویسم. کم انتشار می‌دهم، و این وضع مرا از دور تنبل جلوه می‌دهد.^۱

تهران، خرداد ۱۳۲۵

۱. نقل از کتاب دنیا خانه‌ی من است، مرکز انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران، تهران، ۱۳۷۵

واژه‌نامهٔ مازندرانی اشعار نیما

آ

- آتاجِنکا: یک جا.
 اتا: یکی، یک.
 اِتی: این‌گونه، چون، انگار،
 اینسان.
 اِجار: چوب نازک چپر، هیزم،
 شاخه‌های بلند درخت که
 دسته می‌کنند برای چپر
 کردن و امثال آن.
 اَج: از.
 اَر: آری.
 اَزْزات: کوه آرارات.
 اَزْش: زمین، اندازه از آرنج تا
 نوک انگشت، به اندازه دسته
 تبر برای اندازه‌گیری.
 اَزَن: می‌آورد.
 اَزاکو: آزادکوه. نام کوهی است
 در مازندران.
 اِسا: اکنون، حالا (ایسا نیز گفته
 می‌شود).
 آراشت: می‌افراشت.
 آش یَج: آشپز.
 آغوزگر: پوست گردو.
 آغوز: گردو.
 آفتو: آفتابه.
 آفاتوکا: پرنده‌ای سیاه رنگ
 شبیه ساربانوک قرمز.
 آلیو: نام جنگلی است در کجور.
 آوَر: آبرو.
 آیش: کشتزار، مزرعهٔ برنج
 «کشت‌نوبتی برای آماده‌سازی
 زمین».

الف

- اَبَرِنوَر: ابر بی باران، بی بارش.
 اَبِر: بعضی.

اِسْپ: اسب.	اِبرِشِمی یا پِشِمی راه راه.
اِسْپَرُوژ: روز سفید.	اَلِیُو: نام یک منطقه جنگلی در
اِسْپی تَلا: خروس سفید.	کجور.
اِسْپید: سفید.	اَمَار: انبار.
اِسْتَا: استاد.	اَمَار: ما را.
اِسْتام: ایستاده‌ام.	اَمَاز: انباز، شریک.
اِسْتاء: ایستاده.	اَمِر: برای ما.
اِسْتُونْگا: محل تجمع	اَمَزَناسِر: نام دره‌ای است در
گوسفندان.	روستای یوش.
اَسْری: اشک (اَسْر هم گفته	امرود: گلابی وحشی
می شود).	اَمْشُو: امشب.
اَسْگُو: گاو آبستن (اوس گو نیز	اَم: ما، مال ما.
گفته شده).	امیری: اشعار امیری پازواری که
اسلک: نام نوعی ماهی است.	به لهجه مازندرانی خوانده
اَسُون: افسانه.	می شود.
اَسْیو: آسیاب.	اَمی: ما، مال ما.
اَش: خرس.	اَنجیلی: نام درختی جنگلی در
اَشْکِن: می شکند.	مازندران با برگهای طلایی
اَشِمِم، ایشِم: نگاه می کنم.	رنگ.
اَشِن، ایشِن: نگاه می کند.	اَنگاس: نام روستایی است در
اَشْنوم: می شنوم.	کجور.
اَشِنی، ایشِنی: نگاه می کنی.	اَنگاره: هم شکل، هم مانند، پی
اَشْیون: آشیان.	گرفتن از ساختمان.
اَلو: روشنایی، برق، شراره آتش.	اَنگه: انداخته.
اَله: قرقی، لاشخور.	اَنگیس: انگشت.
اَلیجه: پارچه دست بافت	اَنی: آنقدر، اینهمه.

ب

اَنیْشه: فکر، اندیشه.

اُو: آب.

اُوْجا: نام درختی است جنگلی

معروف به نارون قرمز.

اودنگ: آب دنگ.

اوزار: نام درختی جنگلی است.

اوز: نام رودخانه‌ای که از زیر

دهکده یوش می‌گذرد. به این

اسم ده و مراعی هم هست.

اوزیج: اهل روستای اوز نزدیک

یوش بخش بلده شهرستان

نور.

اوسوس: افسوس.

اوسون: افسون، جادو.

اولاد: دیواره رودخانه.

اونذا: آنکه، آن یکی.

اوندم: آندم.

اونوس: آب‌نوس.

ایار: آشکار، پیدا.

ایقون: اینگونه، اینطور، اینسان.

ایم: می‌آیم.

ایمون: ایمان.

اینجه: اینجا.

ایفدا: این یکی.

این: می‌آید.

بئوت: گفته بود.

بئوج: بدوزد.

بئو: حشره، جانور.

بئوش: بدوشد.

بئوشت: دوشید.

باخت: خوابیده.

بار بایت: بارگرفت، بار را روی

اسب گذاشت.

بازدنی: برگرداند.

باری: دیوار.

بافت: خوابیده.

بافتن: خوابیدن.

بافش: بخواب.

بافسیم: بخوابم.

بال: دست.

بالین: بستر.

بامشی: گربه.

بایت: گرفت (بایته نیز گفته

می‌شود).

بایتن: گرفتند.

بایر: بگیر.

ببا: بابا.

بیاتم: باختم.

بیپیس: پوسید.

بَکَت: افتاد، آمد.	بَکُم: می‌توانم.
بَکَتَن: بگوید.	بَکَمَسَن: جنید.
بَکَتِنِی: کوبید.	بَچِی: چیده، ردیف شده.
بَکُوشَت: خاموش شد، خاموش کرد.	بِخُوا: خواسته.
بَکِلِس: ریخت.	بِخُوشَت: خشک شد.
بَکَنی: کنده از جا درآورد.	بِخُوشَت: خوشه زد.
بِلار: بلاگردان شوم.	بِدیَم: دیدم.
بِل: بگذار، بیل.	بِرار: برادر.
بِل: جرعه، شعله آتش.	بِرَکِر: دیگ بزرگ برای پختن غذا
بِلِن: بلند.	یا شیر گاو و گوسفند.
بِلِفِه: ابرو.	بِرُوش: بفروشد.
بِلُو: بیلچه برای شیار در امر کشاورزی.	بِرُوشَت: کوبید.
بِمَرِد: خاموش، مرده.	بری هاذا: آزار داد.
بِمُوفَس: درمانده.	بِرَا: زاید.
بِنِ پِن: پایین، دامنه.	بِرُون: زدند.
بِفَس: اصابت کرد، بست.	بِرُو: زد.
بِن: گردنه.	بِسَات: ساخته، کنار آمده.
بِنَمُو: نمایاند، نشان داد.	بِسُوت: سوخته.
بِنِه بَایَت: اندکی درنگ کرد، به زمین افتاد.	بِسُوج: بسوز.
بِنِه بَایَت: زمین خورده.	بِسُوسَن: سایید، برخورد کرد.
بِنِه روز: روز اول.	بِشَت: گذاشت، نهاد، رها کرد.
بِنِه زمین.	بِشَتِن: گذاشتند.
بُونَم: بگریم.	بِشُکُس: شکست.
	بِشِنی: ریخته بود، پاشیده بود.
	بِشُوس: شست، آشفست.
	بَقَم: رنگ سیاه.

بُوم: بام.	بُوارِم: بیارم.
بُونه: بهانه.	بُواشین: بشوید.
بُوی: بشود، شد.	بُوام: بگویم.
بُویشت: برشته شده.	بُو: بشود.
بُویین: نام کوهی است در نور.	بُوت: گفت.
بُهوشت: کویید، نهیب داد.	بُوتَم: گفتم.
بُهی: شد.	بُوزَد: برد.
بُیازَد: آورد.	بُوزَد بُورِه: خواست برود.
بُیارین: بیاورید.	بُوزَد: رفت.
بُی: بو «بدون تلفظ ی».	بُوزَدَم: رفتم.
بیشل: جلگه‌ای نزدیک روستای	بُوزَم: بروم.
یوش.	بُوزِمِه: گریه (بُزِمِه هم گفته می‌شود).
بیمُوم: آمدم، مراجعت کردم.	بُورِه: ببرد.
بینج: شالی، شلتوک.	بُوری: بروی.
بینجگر: شالی‌کار، کشاورز	بُوری: بریده.
شالی‌کار.	بُوریت: فرار کرد، گریخت.
بیه: بیاید.	بُوریم: برویم.
	بُوسَنی: پاره کرد، گریخت.
	بُوسَنی: پاره کردی.
	بُوشا: گشاده، گشوده، باز، کنار زده.
پَنیز: پاییز.	بُوشام: گشودم، باز کردم.
پانلی: پروانه، نامی برای گاو.	بُوشاویم: گشوده بودم.
پات: پاره.	بُوشتی: باز کردی، گشودی.
پار: سال گذشته.	بُوشَن: می‌گشاید.
پارین: سال گذشته «متعلق به سال گذشته».	



پُش: پشت.	پاسان: قسمتی از دیوار
پِلْ بیور: آن طرف پل.	ساختمان که سایه می‌گیرد.
پِلْم و پِلْهَم: گیاهی است که	پالون: پالان.
به فارسی آقطی گویند.	پاؤزار: پای افزار، کفش چرمین.
پِلْوَر: تیر چوبی برای پوشش	پاوین: مواظب باشید، بپایید.
سقف ساختمان روستایی.	پایون: پایان.
پناس: پس آب.	پاییز ما: ماه پاییز.
پندرانی: می‌پنداری.	پتیک: خمسه پایان سال. پتک هم
پوزخَن: پوزخند.	گفته می‌شود.
پوشپلیک: شب پره.	پز: پدر.
پهنو: پهنا.	پرتو: پرتاب.
پی ای (پئی): برگشت، عقب.	پز: دامن.
پی بُورد: پی برده، شناخته.	پردو: پرده، کنایه از چادر.
پیت: پاره.	پزده نَکِن: روی میپوشان.
پیت چش: چپ چشم، کسی که	پودی: تخته‌های نازک و بلند
انحراف دید دارد.	برای پوشش خانه‌های
پیت کله: جغد، بوم.	روستایی.
پییز: پدر.	پرس: پرواز کرد، حرکت کرد،
پی رش: بلند شو.	می‌پرید.
پیروپار: کهنه و پاره.	پرسین: برخیزید، بلند شوید.
پیک پیک: کم کم، آرام آرام.	پزن: می‌پرد.
پیلک: کوزه.	پروم: می‌پرانم.
پیِم: می‌پایم.	پره: شاخه درخت.
پی نِمه: نشیمنگاه، پایین تنه.	پریک: کم، صدایی که با ناله
پین: می‌پاید.	همراه باشد.



قِلَا: خروس.	تَات: قوم قدیمی طبرستان.
قِلَار: گاو‌بند، بنه گاو و گوسفند.	تَارِك: تاریک.
قِلَاوَنگ: سحر، خروسخوان.	تَارُون: تاراج.
قَل: تلخ.	تَا: نخ باریک، باریک اندام.
قَلِم: گاو ماده.	تاوُذار: تابدار.
قَلُو: خار.	تَبْ کا: توپ بازی.
قَلی: خار.	تَجَم: می دوم، می تازم.
قَلیک سَر: یکی از روستاهای نور.	تَززی قَلیکا: بنات النعش.
قِن: تو، مال تو.	تَریک: تگرگ.
قِن وَز: کنار تو.	تَزَن: تازان.
تُو: تاب، تب، تابش.	تَرَم: می تازم.
تو: تاب و زحمت.	تَرَن: می تازد.
تُور: تبر.	تَش: آتش.
تُوره: توبره، کیسه گدایان.	تَشبار: آتش باران.
تُوسکا: درخت جنگلی.	تَشکَر: روشن کننده اجاق.
تُوسون: تابستان.	تَشکیلِه: اجاق.
تُوکا: پرنده وحشی شبیه سار که در زمستان ظاهر می شود و دارای نوک زرد لیمویی است.	تَش هادام: آتش دادم، آتش زدم.
تُوم: تمام.	تَشینا: اجاق چوپانها.
تُوندا: نتابیده.	تک: ستون، پایه چوبی.
تُوهاذا: تاب داد.	تِلَاجِن: نام درختی جنگلی در مازندران.
تِی: تو.	تِلَاجی: نوعی ماهی.
تیزما: شب ۱۳ آبان یا تیرماه	

چِر: پایین.	فرس قدیم که مراسمی در
چَریک: جرقه.	این شب در خانواده‌ها به پا
چَل: پارچه کهنه.	داشته می‌شود.
چَمام: جوان.	تیرَنگ: قرقاول.
چَمیس: می‌جنبید.	تیر: تیز.
چَمِن: می‌جنباند، حرکت	تیسّا: خالی.
می‌دهد.	تیفون: توفان.
چِمِه: پیراهن.	تیل او: آب گل آلود.
چُن: می‌جود.	تیل: گل.
جُور: مانند.	تیلون او: آب گل آلود.
جُوکی: کولی، چادر نشین.	تیم: تخم، دانه، بذر.
جُول: عمق، عمیق.	تیمجار: خزانه شالی برای نشاء
جُوله: ظرف چوبی یا مسی برای	کردن، مزرعه کوچک بذر.
دوشیدن شیر.	تیمجارِک: قطعه کوچکی از
جُوم: جام.	مزرعه به عنوان تخمزار برای
جُومه: پیراهن، جامه.	کاشت.
جُونکا: گاو نر + جوانه.	تینز: برای تو، به خاطر تو.
جَهَم: می‌جهم.	تی وِز: کنار تو.
جَهون: جهان.	
چیرز: گل وحشی که به آلبالو	
شباهت دارد.	
چینکا: جای خرمن.	
چینکا: جوجه.	
چینکه: خرمن.	
	جانبور: گرگ، حیوان درنده.
	چَد: گاواهن، یوغ که بر گردن گاو
	نر می‌گذارند برای شخم زدن
	زمین زراعی.





چلیک: مار: مادر نوزاد.

چلیک: نوزاد.

چَم: دام.

چماز: نام گیاهی است مانند

سرخس.

چمانه: نام گیاهی مانند سرخس؛

و نیز به معنی صراحی.

چَمَز: صدا.

چَمَلی تَلَم: گاو جوان.

چَمَلی: کبوتر وحشی.

چَنکَل: وسیله آهنی چنگال شکل

برای شیار زمین زراعی.

چَنکَل: چنگل.

چَنگَلی: چنگال، ناخن.

چَنی: چقدر.

چُو: خوب.

چُوخا: پارچه از پشم گوسفند یا

بز که گالشها و چوپانها

به عنوان لباس می‌خرند.

چُونِس: چه می‌دانست؟

چی: چرا؟

چی: چیست؟

چیر: پرچین، حصار.

چیز: برای چه؟ چرا؟

چیم: می‌چینم.

چال: گودال.

چَپر: حصار کنار کشتزار برنج،

پرچین.

چَتی: چطور، چگونه.

چَرخ هَانِیتِن: گشتن، جستجو

کردن.

چَزیده: سر شاخه و برگهای

درختان که برای خوراک دام

بریده می‌شود.

چَرَس: می‌چرید.

چَرَم: کفش چرمین گالش و

چوپان که از پوست گاو تهیه

می‌شود.

چَرَن: می‌چرد.

چَش بِنی: زیر چشمی.

چَش: چشم.

چکاس: برف کم.

چکاو: نوعی ماهی دریای شمال.

چک: پا، تماس، تکیه، برخورد.

چَل: چرخ نخ رسی دستی +

پره‌های آسیاب.

چَل و چُو: خوب آلات و

شاخه‌های درخت، کنایه از

همه چیز زندگی.



خَنَوَن: خندان.

خَنِه: خانه.

خَنَه رُو: خندان.

خَنَه: نیشخند می زند، خندان.

خَوَار: خوب، زیبا، درست.

خَوَائِن: خواست.

خَوَائِن: می خواهد.

خَوَت: خود را.

خُو: خواب، عادت.

خُوش: بوسه.

خُوش هَازام: بوسه دادم.

خَوِکَم: می خوابم، می خوابانم.

خَوَم: می خوانم.

خُونْدُون: خاندان.

خَوَن: می خواند.

خَوَن: می خورد.

خَوَن ن: می خواند.

خَوَنی: چشمه (همان خوان

فارسی است).

خَوَنی نِن: می خواند.

خَوِشَت: ریسمانی کوتاه که

گوساله را هنگام دوشیدن

شیر به پای مادرش می بندند.

خِیز: باد، ورم.

خَنِی: قهوه‌ای.

حَصِل: برکه.



خَاخُور: خواهر.

خَارَك: خوب، زیبا.

خَال پِسر: پسر خاله.

خَال: شاخه‌های درخت که گالش

و چوپان برای چپر کردن و

غیره قطع می‌کنند.

خَالِک: بره و گوساله.

خَام: پوست گاو و گوسفند، چرم.

خَانِمُون: خانمان.

خُجیر: قشنگ، زیبا.

خریده بار: کنایه از کوچک و

خوار و ذلیل.

خریدریکا: پسر کوچک.

خُرده جُو: جوی و نهر کوچک.

خِرِن: می خورد.

خُسین: می خوابد.

خَم: می خوانم.

خُنِس: می خواند.

خُن: می خندد.

خُن: می خواهد.



دوخته می شود + افسار.
 ذالن: نام سگی است که نیما در
 شعرش از آن یاد کرد.
 دَبْشَن: آشفته.
 دَبْشَوَا: پَریشان کند، خراب کند.
 دَبْشَوَس: آشفته شد.
 دِپَات: پاشید، ریخت، پراکند.
 دِئَر: دختر.
 دَجی: ردیف شده، چیده.
 دِدار: همیشه، دائم.
 دَرِایَم: دارم می آیم.
 دردسری: دردسر.
 دَرِیَس: برگشت (درسه هم گفته
 می شود).
 دَرِسی: برگشته.
 دَرَم: هستم.
 دِرُو: دروغ.
 دِرُوژَن: دروغگو.
 دَر: هست.
 دَرِیُو: دریا.
 دستپوش: پوشش دست برای
 برزگران که در وقت درو خار
 به دست آنها نرود.
 دَس چُو: چوبدستی.
 دَس: دست.
 دِیس سَن: روی دست.

دار: درخت.
 دازدینی: برگرداند.
 دازسنی: چراغ، روشنایی.
 دازسینی: روشن کرد.
 دازمیج: گیاهی که روی درختان
 می روید و از بدنه درخت
 تغذیه می کند؛ و نیز کسی که
 به آسانی از درختان جنگلی
 بالا می رود.
 دازم: دارم.
 دازن: دارد.
 دازواش: علف و سبزینه ای که
 روی درخت می روید و
 غذای مقوی گاو است.
 داروگ: قورباغه درختی. رنگ آن
 سبز است و اغلب روی
 شاخه های درخت زندگی
 می کند. گویند چون داروگ
 بخواند نشان روز بارانی
 است.
 دارین: داشته باشید.
 داستون: داستان.
 ذال: نخه که چرم یا کفش چرمین
 گالش و چوپان با دست

دُوشین: می دوشد.	دَکارم: بکارم، کشت کنم.
دُوک: خمیده.	دِکاشت: کاشته شده.
دُوم: دام.	دَکیت: افتاد.
دُوم: می دانم.	دَکیتم: افتادم.
دُوم: می دانم.	دَکَل: به هیچ وجه، اصلاً. (همان
دُونا: دانا.	درکَل: عربی است).
دُونِس: می دانست.	دَکِلِس: ریخت.
دُونه: برنج، شلتوک پوست کنده.	دَکُشت: خاموش کرد.
دوتی: نین: می دانید.	دِلَسُوجی: دلسوزی.
دُهاج: لحاف.	دِلِه: میان، درون، داخل.
دِهیشْت: پر شده، گرفته شده.	دِمَال: دنبال.
دِهیشْت: پر کرد، برداشت.	دَنَن: دندان.
دیار: پیدا، آشکار.	دَنُون: دندان.
دی: دود.	دنی: دنیا.
دیز: دیگر.	دُنئی: می دانی.
دیزنی: نام روستایی است در	دُوجِن: می دوزد.
مازندران، اهل دیزن.	دَو: داشت، بود، باشد، انجام
دیم: صورت، رخ.	داد.
دیم: می دهم.	دَو: دوغ.
دیم هاذا: رها کرد.	دَوْدُوک: شیار، وسیله شیار زمین
دینگوم: انداختم، فرو کردم.	زراعی.
دین: می دهد، می نمایاند.	دَو: دیو.
دینو: دیوانه.	دَوین: بست.
دینه: دیوانه، دیروز.	دَوست: بسته.
دینوسنج: وسیله رماندن و	دوس: دوست.
گریزاندن دیو از شخصی که	دوش: کتف.

تب دارد.

دِیو: طایفه یا قوم بومی قدیمی

مازندران، یا به عقیده ایرانیان

باستان: بی خدا.

دیه: ده، روستا.

می‌کند، «لیلا» نام برای زنان

به زبان طبری.

ریس: گیاهی وحشی، کاج زمینی

رونده، کاج کوهی.

ریشتن: رسیدن، نخ ریزی.

ریکا: پسر.



زاش: نام نوعی درخت جنگلی،

نام یک قبیله.

زج: جای پا، اثر.

ز را.

زج: ردیف.

زوت: می فروخت.

زوجا: ستاره صبح، بخشی از

دیوان اشعار نیما.

زوج: روز.

زوجگار: روزگار.

زو: جلو مقابل.

زوشم: می فروشم.

زوشین: می کوبد، می ریزد،

می فروشد.

زوم: رام.

زهار: صحرا.

ری را: پرنده‌ای کوچک که شبها

به روی آب‌بندان پرواز

زاکون: بچه‌ها، در گیلان نیز این

واژه متداول است.

زرتشت: زرتشت.

زل: گوسفند بی دنبه.

زم: می زنم.

زمی: زمین.

زنا: زن، همسر.

زنگی وچه: بچه زنگی، بچه

سیاه‌رو.

زن: می زند (زنه هم گفته

می شود).

زنون: زندان.

زهل: خسوف، زحل.

زیک: نام نوعی سوسک.

زیک زا: پرنده‌ای با جثه کوچک

که معمولاً در لابه‌لای پرچین

یا چپر به سر می برد و پرهایی

رنگین دارد.

زیگ: نام پرندۀ کوچک خاکستری

رنگ به شکل گنجشک که

آوازی خوش و پر رنگینی

دارد.

زیفا: زمستان.

زَیم: می‌زایم.

زَین: می‌زاید.



سناد: سالم.

ساروون: ساریان.

سازه: جارو.

سَال سَز: بالای پیشانی.

سَماون: مرز، مرتع، سامان.

سَاینا: سایه درخت، «سائینه» هم

می‌گویند

سخت سر: نام پیشین رامسر.

سَیخ: سیخ.

سَند: صد.

سَریها: نام کوهی است.

سَریچ: سرازیر.

سَریچور: سربالا.

سَریخو: سرخ.

سَریخون: سرخ.

سَریهاکرد: رها شد.

سیری: سرا، خانه.

سَریک: صدایی که با ناله همراه

باشد.

سَرین: متکا، بالش.

سَریها: نام کوهی است در

مازندران.

سَریانگه: سر به زیر.

سفیدک: ماهی سفید دریای

شمال.

سَیفا: رقص، همان سماع عربی

است.

سَمین: سمنند.

سَیناور: صنوبر، نام درخت

جنگلی.

سَوال: پیشانی، سال نیز گفته

می‌شود.

سَوات: سواد + نام یکی از

فرماندهان طبرستان.

سَویچم: می‌سوزم.

سَویچن: می‌سوزد.

سَورداز: از کوههای منطقه نور.

سَور: روشنی، نور، چراغ.

سَوک: کنج.

سَوما: گرداب.

سَوم: روشنم.

سُون: مانند، سان.	جلوگیری کند.
سِی: تپه، کوه.	شِفَت: ابله.
سیف جَار: سیب‌زار، باغ سیب.	شِکوبه: شکاف.
سیف: سیب، سِف نیز گفته می‌شود.	شِمَالِه: مشعل چوبی گالشها و چوپانها برای استفاده در شب که معمولاً از چوپ کرات که خوب می‌سوزد تهیه می‌شود.
سِیکَا: اردک.	شَم: می‌ریزم.
سِیکَلیم: خارپشت.	شِمُون: می‌شمارد.
سِیلُوت: سیلاب.	شَن: می‌ریزد.
سِیُو: سیاه.	شَنی: می‌ریخت.
سِیُولیشه: سوسک سیاه.	شِنی: می‌ریزی.
سِیُولیشه: سوسک سیاه.	شُوپا: کسی که شب مزرعه برنج را می‌پاید و پاسداری می‌کند (شب‌پا).
سِیُو مَرْدی: مرد سیاه.	شُورِن: می‌شوید.
	شُو: شب.
	شُومِج: شبگرد.
	شُوم: غذای شب، شام.
	شُومِلِه: به‌واژه شماله مراجعه شود.
	شُوم: می‌روم.
	شُون دَشت: شاهان دشت، منطقه بیلاقی.
	شُونگ: فریاد، شانه، شیون.
شَباب: پرش، قدم.	
شَار: شهر.	
شَال چَال: لانه شغال.	
شَال: شغال.	
شَالِک: شغال کوچک.	
شَاهک: گیاه پیچنده، نوعی برنج کم ارزش.	
ش: خود.	
شَب‌پا: کسی که شبها در کشتزار نگهبانی می‌کند تا از هجوم حیوانات درنده و چارپایان	



شُون: می‌رود.

شُونی: می‌روی.

شِیزارِ تَلِم: گاوی که پا به‌زایمان است.

شِیر: اندازه، مقدار، شیر گاو و گوسفند، تر.

شیش: چوب نازک، ترکه.

شِی: شوهر.

شِی مار: مادر شوهر.

غِلّا: خلوت، پنهانی.

غَوّار: غبار.

غُول: کر.

غِیه: فریاد شادی.

ف

فَراکش: نام‌کوه و چشمه‌ای است

در یوش.

فَرَجُوم: فرجام.

فَریم: فریدون کنار.

فِسین: می‌خوابد.

فُسُون: افسرده می‌شود.

فُش: فحش.

فِکْدَار: درخت بید.

فِک: بید.

فیه: پارو.

ق

قَد: قدرت.

ک

کَنُو: کبود.

کاچ: قطعه‌ی کوچک جنگل در

میان مزارع.

ص

صِبّاحی: صبح، پگاه.

ط

طَبیری: (خواندن) خواندن ترانه و

اشعار مازندرانی با لحن

خاص.

ع

عاشُوق: عاشق.

غ

غزا: عزرائیل

- کَچَب: نام روستایی است نزدیک
آمل.
- کَچَک: کوچک.
- کِچوک: پیشانی بند کتار، فک،
چانه.
- کدیر: نام دهی است در کجور.
- کدیم: کدام.
- کِزاد: افاقی وحشی جنگلی،
درخت کرات از اشجار
جنگل مازندران که دارای
خار و تیغ است و به خرنوب
نیز مشهور است.
- کِراد: درختی جنگلی که خارهای
زهرآلود دارد و بوی گل‌های
آن در هنگام بهار سر درد
می‌آورد.
- کرجی: قایق کوچک.
- کِزد: چوپان (همان گُرد است).
- کِزک: مرغ.
- کِرکویی: مرغ دریایی سفید
رنگ.
- کِزکی سر: لانه مرغان، و سرای
گوسفند.
- کِز: گردنه دارای صخره و شیب
تند، (کِز سنگ بزرگ نیز
معنی دارد).
- کالچرود: مدخل جنگل کجور
به سوی قشلاق.
- کام: نام دره‌ای است در راه
یوش.
- کپاچین: نام کوهی است در
یوش.
- کپر: کپل در زبان عراقی.
- کپور: نوعی ماهی دریای شمال.
- کُتن: می‌کوبد.
- کِتی: تپه.
- کِتی سر: بالاتپه.
- کَتین: کنده درخت خشک و
بریده شده.
- کَجلیس: ظرف چوبین گالشها و
چوپانها به شکل بیضی با
دسته‌ای کوتاه جهت
برداشتن شیر گاو و گوسفند.
در اصطلاح (کَلِیز و کِلَز) نیز
می‌گویند.
- کَجور + کَجَه‌ور: نام قدیمی
کجور.
- کَجو: کجا.
- کِجه شونی نین: کجا می‌روید؟
- کِجه شونِ نِ هم گفته
می‌شود.
- کِجه: کجا.

کُشَن: کاه (کولش نیز می‌گویند).	کرگُویج: گیاهی است با برگهای
کِلْ کِزْد: شخم می‌زد.	سبز ماهوتی و گل‌های زرد که
کِلْ مار: چوب و هیزم اصلی	بوی عسل می‌دهد.
اجاق، مادر حیوانات کوچک	کَرَنَد: اسب کران.
اهلی و وحشی.	کُرُوج: سنگ‌ریزه، دیواره سنگی.
کِلِن: خاکسر (کلین نیز می‌گویند).	کره تُوک: گوسفند قهوه‌ای.
کِلُوم: کلام.	کَرِی: اهرم جداسازی آب از
کَلْ وَنک: بانگ بلند گالش و	آسیاب.
چوپان.	کِز: صخره، پرتگاه.
کِلِه: اجاق، همان کلا یعنی جا	کِزُونک: نام روستایی در نور و نام
است و تش کِلِه یعنی جای	کوهی در همان منطقه.
آتش.	کَش: کنار، بغل، شیب کوه.
کِلِه سِی: سکوی کنار اجاق	کِشَت: ریسمان کوتاه گالش و
داخل منزل، مکان بالا و بهتر	چوپان برای بستن گاو.
در خانه روستایی.	کَش: روی، پهلوی، دامن.
کِلِی: آشیانه، لانه.	کِشِن: می‌کشد.
کَلِیکه: سوخته.	کِشِنِی: می‌کشید.
کَلِیم: طویل، کَلِم نیز گفته	کَشِه: آغوش، بغل.
می‌شود.	کَفَا: دنبال، قفا.
کَلِیه: نهر، جوی باریک آب، کِله	کَکِجِی: نامی است که گالش
هم می‌گویند.	برای گاو انتخاب می‌کند. گاو
کَم: می‌کنم، انجام می‌دهم.	نر، ورزا.
کِز: برای کسی؟ برای چه کسی؟	کِلَاج: کلاغ.
کَنکَلِی: زنبور وحشی.	کِلَا: کوزه.
کِن: می‌کند.	کَلْ پَکَل: شاخ به شاخ.
کُوتِر چَمِلِی: کبوتر وحشی.	کِل: شخم.

کُوتِر: کبوتر.	کِهَسار: بزغاله.
کُوتِنِی: می‌گویید.	کُهوَنیل بَرِه: گل گرفته، گل کبود
کُوتی: تپه.	گرفته.
کُوتیک بَرُو: جوانه زد.	کُهو: کبود.
کُوچ بَار: کسانی که با خانواده و	کِیجَا: دختر.
بار خود از قشلاق به ییلاق و	کِیکای پَر: پنبه‌ای که در غوزه
یا به مراتع فصلی خود کوچ	باشد، وش پنبه.
می‌نمایند.	کِیلِه: نهر، جوی باریک و کم آب
کُوچُو: کوچک.	+ پیمانه‌ای که از چوب
کُوچُوک: کوچک.	می‌تراشند برای وزن کردن
کُوچیک زَنّا: زن دوم، همسر دوم.	برنج و...
کُوزِم: چه می‌خواهم، می‌خواهم	کِیمِه: کومه، اتاقک چوبی که در
چه کنم؟	کشتزارها و یا ساحل دریا
کُوزَن: چه می‌خواهد بکند؟	برای استراحت موقتی
کُزَنه.	می‌سازند.
کُوس: زور، فشار.	کِینکا: نخ گلوله شده و کنایه از
کُو: که، کوه.	سنگ گرد.
کُوکی: مرغ کوکو، جغد؛ مرغ	کِی نِین: کی هستند؟، کِینِ نیز
خوشخوان؛ فاخته نیز معنی	گفته می‌شود.
می‌دهد.	کِی هَسَه: کیست؟
کُول: پوست.	
کُول: سر، پشت، پوست.	
کُولِش: کاه.	
کُومِج: اهالی روستای کام در	کَالِش: گاودار، نگهبان گاوهای
ییلاق نور.	جنگلی.
کُووکوک: کوچک.	کُپ: حرف، سخن.



گَلَسِیم: نامی که گالشها برای گاو انتخاب می‌کنند.	گَنا: کوتاه، کُنا نیز گویند.
گَلَوار: گلشن.	گَنت: بزرگ.
گَلیلَه: گلوله.	گَنت ثوم: نامدار، نام بزرگ.
گَم ها کرَد: گم کرده.	گَتم: گندم.
گَندنا: نام گیاهی است شبیه تره.	گَتم می‌گویم، می‌گفتم.
گَنکا: توپ نخ پنبه و پشم.	گَتی: می‌گفتی.
گِن: می‌گوید.	گَذار: شکارچی، نام قبیله‌ای بوده است.
گَننی: می‌گویی، هم گِنِین می‌گویند.	گَذرین: می‌گذرد.
گَوَیان: گاویان، گاوچران.	گرجی: نام روستایی است در مازندران.
گَوَخال: تاپاله گاو.	گَزِین: برمی‌گردد.
گَوخیش: ریسمانی کوتاه برای بستن گوساله به گاو جهت دوشید شیر.	گَرِینه: برمی‌گردد، گَزِین نیز گویند.
گَوَدار: گاودار.	گَرِین: می‌گردانی.
گَوِیم: دم گاو.	گَز: گرز.
گوسفندزَل: نوعی گوسفند که دنبه ندارد.	گَرِیک هانی تن: غلتیدن.
گَوک: گوساله.	گَزَم: می‌گیرم.
گَوک وُون: نگهبان گوساله.	گَزین: می‌گیرد.
گَو: گاو.	گَزوان: بیل.
گَوخزا: گوساله.	گَرِین: می‌گریزد.
گَهین: گون، بوته خار بیابانی.	گَزنا: گیاه گزنه.
گَیتم: می‌گرفتم.	گَزَلیم: آشفته، زلف در پیچ و تاب، نخ گره خورده و پیچیده.
گَیس: گردن، گِش هم گفته	گَسَن: گوسفند.

می‌شود.

گَیَلِکْ هَا اَیْت: غلتیده، گِردِیک
هَایْتِ نیز گفته می‌شود.



لَاَد: دیواره، چینه دیوار.

لَاَدِین: بستر رودخانه، نام مرتعی
بین نور و کجور، نام شخص.

لَاَش: لاشه گوسفند و گاو، مردار.
لَا: لحاف، رختخواب.

لَال: کر.

لَت: تخته، چوب.

لِتْکَا: باغچه، یک قطعه زمین که
کاشته شده باشد، قایق.

لَحَت: لحد، تخته‌ای که مرده را
شستشو دهند.

لَیْخ: سوراخ.

لَخْ هَا دَان: سوراخ کردند.

لَزِم: می‌لرزم، لَرِزِم نیز می‌گویند.

لَس: آهسته، آرام.

لَش: باتلاق.

لِلَه: نیزاری، نی.

لَم: نام گیاهی درهم پیچیده و

تیغ‌دار از گونه تمشک وحشی.

لُوبُوزِد: بالا رفت.

لُوسْک (لوشک): وسیله‌ای چوبی
که دنبال گاو برای آب تخت
کردن زمین زراعی می‌بستند.
لُوش: درب چوبی حیاط منزل
روستایی یا درب بنه گاو و
گوسفند.

لُو: لب، گردنه، بالا، لگد.

لُونِج: به مردم روستای «لون» از
روستاهای مازندران گویند.

لُوی: دیگ، لُوهَم می‌گویند.

لِیاز: سیل.

لِی: لانه، غار.

لِیم: (لَم) خار، بوته‌های خار،
بوته تمشک وحشی.

لِیَنک: پا.



مَاخْ اوْلا: نام تنگه‌ای است در

مسیر یوش بین نیکنام ده و
میناک.

مَارِک: ساقه، ریشه.

مَار: مادر، مارگزنده.

مَارُوک: مادرک.

مَاززار: فرشته نگهبان.

مَازَرَا: زمین زراعی کشتزار، ماه

مُغی: نامی خاص.	ایزد.
مِلَال: ماه طبری، آذرماه فرس	مازُرُون: مازندران.
قدیم.	مازُو: نام درخت جنگلی، بلوط.
مَل: کرشمه، ناز.	مازُکِل: مارمولک، یا ماچ کِل.
مَمَرَز و میمرز: نام درخت	ماسِم: می گیرم، می چسبم.
جنگلی در رده اوجا، افرا،	ماسِن: می گیرد، می چسبد.
لرگ، راش، ملج، و...	مالا: ماهیگیر، (مولا هم گویند).
مِم: من هستم.	مانک شو: شب مهتابی.
ممو: پستان یا مِمِه.	مِجر: نام درخت جنگلی.
مِنی: من، مال من.	مِجَش: همچون.
مُوْتِم: ماتم.	مِجِن: آرام، گام برمی دارد.
مُوْدَرْمِه: (مازْمِه) بین اول و آخر	مِجیلِه: مورچه.
ماه.	مِچُول: دیوانه.
مُول: جانور، حیوان مرموز	مِخته: پستی.
(زنازاده).	مَرْتِم: مردم.
مَوَم: می مانم.	مَرْدِم: مردم.
مُونَا: می ماند، مانند.	مِرِن: می میرد، مِرِن هم گفته
مُونِستِی: می مانستی، می ماند.	می شود.
مُونک: مهتاب.	مَرْدِی: مرد.
مَوِن: می ماند.	مزار مقدس: امامزاده ساریک.
مُونِی: می مانی.	مَزِد: مزد (مَز هم گفته می شود).
مَهَنُو: مهتاب.	مَزْگون: مژگان.
مَهَنی: معنی.	مَسْت: پر.
مِیچکا: گنجشک.	مُس: فقیر.
مِیْرَم: می میرم، میرمه.	مَس: مست (مَسُون: مستان).
مِیژن: می رود.	مَشْتَر: جن.

میش: مِشَت.

می: مَو من (م هم گفته می شود).

می وَر: کنارم.

میُون: میان.

می یار: یارم.

نایرن: نمی گیرد.

نِیَار: خانه چوبی کوچک که در

مزارع برنج می سازند و با

کولش آن را می پوشانند و

شب پایی می دهند.

نِتَوَن: نمی تواند.

نِخَوَا: نخواسته.

نِخَوَانِم: نمی خواهم.

نِدَوَم: نمی دانم (نَدَوَمَه نیز

گویند).

نَرِیس: برنگشت.

نَرُو: گوزن نر.

نِسات: نساخته.

نَسُوت: نسوخته، نسوخت.

نِشْکُوت: نشکفت، شکفته نشد.

نِشِنِی: نمی نگری، نی شَرِن هم

گویند.

نِشُون: نشان.

نِیشِدِه: نشسته هست.

نِلارِن: نمی گذارد، اجازه

نمی دهد.

نِما شُوم: غروب آفتاب.

نِماوَر: نام آور، نام جد نیما

یوشیج.

نِمْوَن: نشان می دهد، می نمایاند،

نِه می نه هم گویند.



ناقل: خرابه شهر قدیمی نزدیک

آمل، دهی در بخش قشلاقی

کجور.

نازَن: ندارد.

نار: وسیله و عیار چوبی برای

اندازه گیری و سنجش میزان

شیر دوشیده شده در روز.

نازو: نام درختی است.

ناش: نگاه نکن، نِش هم

می گویند.

ناشُوم: غروب آفتاب.

ناشیم: نگاه نمی کنم، نِشیمِه.

ناک: چانه، نای.

ناکُوم: ناکام.

نال: نعل.

ناَم شُوم: غروب، نِماشُون،

نِماشُوم.

نایت: نگرفت.

نیماور: کمان دار.	نمۆن: نمی ماند.
نیم: نمی آیم.	نوئین: نگوید.
نی: نیست.	نواژن: نمی بارد.
نی هَش: نگاه نکن، نش هم	نوبن: نام قله‌ای است نزدیک
گویند.	یوش در روستای «اوز».
نیهون: نهان، پنهان.	نوت: نگفت.
	نوزن: نمی برد، نورن.
	نوروزمه: ماه میانی تابستانی،
	ماه نوروز.
	نوئین: نمی گشاید.
	نوتیم: نگفتم.
	نو: قایق چوبی (ناو).
	نوم: نام.
	نوم: نمی گیریم.
	نومه: نامه.
	نؤن: نشود، نؤنه.
	نؤن: نمی شود، نؤنه.
	نؤن: نمی گوید، نمی گویند.
	نهار: ناهار.
	نیارن: نمی آرد.
	نیار: نهان.
	نی آین: نمی آید.
	نی تل: یکی از روستاهای ییلاقی
	کجور.
	نیشئون: نشان.
	نیشاک: ناودان.
و:	
وا: باد.	
واجار: آشکار.	
واج: زمزمه.	
وادین: باد می دهد.	
وارزون: نام روستایی است در	
کجور.	
وارش او: آب باران.	
وارش: باران.	
وازم: می بارم.	
واژن: می بارد.	
وارید: باران، وارون و وارش هم	
گویند.	
وازنّا: نام کوهی است در ضلع	
جنوبی روستای یوش.	
واش: نوعی علف یا سبزینه که	
روی درخت می روید و	
خوراک مقوی گاو است.	

واشین: باشید.	معنی می‌دهد.
وُ: او، وی.	وَشَائِن: شعله می‌کشد، وِشِن هم
وُای ش: بیزار باشی.	می‌گویند.
وِجُو: وجب.	وَشَت: روشن بود، مشتعل بود.
وُچُو: بچه.	وَشْتَه: نیمسوز.
وُچُون: بچه‌ها.	وَشْكُوت: شکفت، باز شد.
وِچه ویله: بچه‌ها.	وَشْنَا: گرسنه.
وَرَا: گراز.	وُشِن: باز می‌کند، می‌گشاید،
وِرَاوَن: یکی از روستاهای	می‌فروزد، می‌درخشد، شعله
منطقه کجور.	می‌کشد.
وِر: او را، وی را.	وَكْ لیز: خزه.
وَر: بر، کنار، پهلوی، نزد.	وَكْ: قورباغه، دار وگ: قورباغه
وَرزا: گاونر (وَرزُو هم گویند).	درختی به رنگ سبز، وگدار
وَرکا: بره.	هم گویند.
وَرک: برگ.	وگدار: قورباغه درختی.
وَرگ: گرگ، وِرگ هم گویند.	وگین: می‌بیند، وِین هم گویند.
وَرِن: می‌برد.	وَلَشْت: گردنبند.
وَرنی: می‌بری.	وَل: کج، خم.
وَرهاذام: کنار رفتم، کنار بردم.	وَلولی: ول ول زدن.
وَس: بس است.	وَم: می‌شوم، وی م.
وَسِن: به خاطر، برای.	وِن: او، مال او.
وَسنی گَزنا: گیاهی است خودرو	وِنز: برای او.
شبیهِ به گزنه.	وَنشسته: نیمروز.
وَسنی: گُل یا هُو.	وَنگ: بانگ، صدا.
وِشا: شعله می‌کشید،	وُن ما: آبان ماه قُرس قدیم.
می‌سوخت، نیز شعله‌ور	وِن: می‌بندد.

هَارِش: نگاه کن.	وَنُوشِه: بنفشه.
هَارِشِیم: نگاه کرم.	ونه وِشیر: برای او، وِنِ واشِ سِر.
هَارِشِین: نگاه کنید، بنگرید.	وِنی: دماغ، بینی.
هَارِیش: نگاه کند.	وِنیش: مال اوست.
هَاکِرْد: کرد.	وُو: باشد. نیز ویِ اِگفته می‌شود.
هَالِه هَا کِرْدن: موازنه کردن بار	وون: می‌شود.
دو طرف روی اسب.	وِهَار: بهار.
هَالِه: یک طرف، یک ور، بار	وَهُومَن: بهمن ماه طبری فُرس
هریک از طرفین روی اسب.	قدیم.
هَانِشِیده: نشسته، نشست،	ویشار: بیدار.
هَانِشه، به معنی رسوب کرد	ویشارُون: بیداران.
نیز هست.	وِیشَتِر: بیشتر.
هَانِش: بنشین.	ویشه: بیشه.
هَانِشِیم: بنشینیم.	وِیم: می‌بینم، وی هستم.
هَآوار: آوار، سنگ و کلوخ.	وینه: می‌بیند.
هَآوَجی: کاوش کرد، برگزید.	وِیتی: می‌بینی.
هَپَا: پاییده.	ویش: بیش.
هَچَن: هرچند.	
هَدار: مستقیم، راست.	
هَرَج: هرچه.	
هَزِیده: گل همیشه بهار.	هَآ: آی.
هَزُو پَزُو: خواب آشفته.	هَاد: (عربی) صدای دریا که از
هَسِتِکَا: استخوان.	دور به گوش می‌رسد.
هَس: هست، همیشه.	هَآذا: داد.
هَشَنُوم: می‌شنوم.	هَآدام: دادم.
هَلَم: داخل آب، لبه.	هَآدم: بدم.



هیم: هیزم، هیمه.



یارو: یار، رفیق، معشوقه.

یاسیل: نام دره‌ای است در

روستای یوش.

یوش: نام دهی است در اوزرود

بخش بلده شهرستان نور،

زادگاه نیما.

هلی: آلوچه جنگلی.

هلی کالنگ: نام درخت جنگلی

شبه درخت آلوچه.

هماسی: گرفت.

همتای: همچنان، همینطور.

همس: فشرده، انبوه (به هم

بسته).

همسیکا: استخوان.

هندبا: کاسنی.

هوار: فریاد.

هول: شتاب.

نمونه اشعار روجا

کارونَ دار سنی‌ش دسّ سور
بن بن وراز نبس کورِ
آی خرد مسون روجا بنمو سور
مشت ملّم^۱ یار سرخود دکرد رور

ترجمه:

کاروان چراغ دستش را روشن کرد
گراز دامنه به کوه گریخت
آی خرده مستان روجا نورش را نمایاند
کرشمه^۲ یارم (دشتهای) مقابل را قرمز کرد

خراب دیه اِتی قله رمونَ باری‌کش ماژکل ددار شون
کوکِ^۲ نیشتاک سرسوار وون گن کی آخر و فر جوم دون

۱. منظور از یار خورشید است که با کرشمه‌اش رو (دشتهای مقابل) را روشن کرده است.

۲. کوکی همان مرغ خوشخوان یعنی کوکو است ولی نیما خود آن را جغد معنی کرده است.

ترجمه:

ده خراب انگار قلعه را می ماند
روی دیوار مارمولک دائم می رود
جغد بر بالای ناودان سوار می شود
می گوید کیست که آخر و فرجام را می داند

بور دم شهر بدیم شیخ و شاب هزار بد کار و ناصواب
بیموم دیه بدیم دیه خراب ز خونِ خلق مَسّ^۱ چش ارباب
ترجمه:

رفتم شهر پیر و جوان را دیدم
هزار بدکار و نادرست (را دیدم)
آدم ده دیدم ده خراب است
از خون خلق، چشم ارباب مست است

آدم در کوون دل دریو دریو وی فکر جولی و پنهو
آدم در کواتا خرده جو بلو به دسّ بفکر ش بلو
ترجمه:

آدم (ی) هست که دلش دریاست
دریا عمق و گستردگی فکر اوست
(اما) آدم (ی) هست که یک جوی کوچک است
بیلچه^۲ به دست، به فکر بیلچه اش است

۱. در صورتی که مَسّ چش خوانده شود مست صفتی برای چشم معنی می گردد: از خلون خلق ارباب مست چشم است.

۲. بلو - بیلچه سرکج که دهقانان از آن در شیار زدن استفاده می کنند به خصوص شالیکاران.

دیو دار می‌کووید نوم سوات رستم ور بورد با وی بسات
 دیو دار می‌کو بایت وی اررات این ریشه دیو و تبار تات
 ترجمه:

دیو(ی) داریم که او بدنام و سوات^۱ است
 به‌نزد رستم رفت و با وی کنار آمد
 دیو^۲(ی) داریم که او آرات را فتح کرد
 این رشته و تبار دیو و تات است^۳

وهار کو این او تیلون وون امی هراز اژدرها رمون
 فیه زن دره رسر جر شون من فکر وون^۴ ... یکسون

ترجمه:

بهار که می‌آید آب گل‌آلود می‌شود
 رودخانه هراز ما مانند اژدرها می‌شود
 پارو می‌زند و دره را سرازیر می‌رود
 فکرم و ... او یکسان است

کرکوی کو این بال‌کشن آوی سر تمون وی مه دله شن پر
 جمن شی خوت اتی برابر کو گنی بورد نساء تذن ور

۱. سوات که اصل آن فرشوات یا فرشوات به معنی شوات نورانی است و شوات که بعداً (سواد) شده است نام یکی از فرماندهان بومی مازندران است (نیما).

۲. دیوها قبیله‌ای یا قومی قبل آرای و بومی مازندران بودند که به گفته نیما یکی از همین سرداران آرات را هم فتح کرده است و هنوز طایفه‌ای به نام دیو سالار در نور و کجور داریم و در شاهنامه نیز به آن پرداخته شده است.

۳. تات به معنی جاویدان اسم علم شده برای تیوریهای قدیم است (نیما).

۴. در اصل دست‌نوشته کلمه‌ای جا افتاده است. می‌تواند کلمه «بوردن» یعنی «رفتن» را که افتاده احتمال داد.

ترجمه:

(مرغ)^۱ اگر کویی که می آید و بر سر آب بال می کشد
می نماید که او در دل مه پر می ریزد
خود را در برابر (ت) آنچنان می جنباند
که می گویی رفت و در کنارت نایستاده است

توندا تاوی هیچ زور نارن جمام اسپ^۲، تورا راه روز گذارن
مه کو همسّ نوی لو نوارن مرد کو دل نسوت اشک نیارن

ترجمه:

نخ نتابیده (تاب نزده) هیچ نیرو ندارد
اسب جوان تو را در راه می گذارد
مه تا متراکم (انبوه) نشد گردنه نمی بارد
مرد کو دلسوخته نیست اشک نمی آرد (نمی ریزد)

ارزا دکاشتم ش تیم جار^۳ وهارها کردم دار اجار
تیم جار ور ندیم هیچ بار دار پره بخوشت جونکار^۴

ترجمه:

خزانه شالی را دیر از وقت کاشتم
(در) بهار شاخه های درخت را زدم (هرس کردم)

۱. مرغ سفید دریایی.

۲. در همه جا از کلمه اسب با تلفظ اسپ استفاده می کند که آن تلفظ قدیمی و قبل از قلب کلمه است.

۳. تیم جار - خزانه شالی که اول شالی را تا سبز شدن در آن می کارند و بعد آن را می کنند و در زمین نشا می کنند.

۴. جونکا - گاؤنر جوان است ولی در این بیت معنی نمی دهد مگر آن را جوانه بگیریم.

از خزانه شالی هیچ باری ندیدم
و شاخهٔ درخت را جوانه خوشید

گلم گلم^۱ می نازنین جونکا کلاج کلاج می گسن ورکا
دنی می‌تپ وُن میون می‌لتکا ری ری کم در کم من تپ کاء
ترجمه:

گلم گلم (ای) نازنین گاو نر من
کلاغ کلاغ (سیاه و سفید) برهٔ گوسفند من
دنیا توپ من و میانش باغچه‌ام است
ری ری کنان (در میان باغچه) دارم توپ بازی می‌کنم

شوی دله تیفون بایت در یور م‌یتم جار بشنی تیلون اور ر
کیجا دهیشت هراز دم افتور بورد بور بوتم هاده گرور
ترجمه:

میان شب دریا را توفان گرفت
تو مجارم آب گل‌آلود را ریخت
دختر افتو^۲ را لب رودخانه پر کرد
خواست (برود) گفتم گروبت را بده

بخورد انی چی و او بایت «مُس»^۳ آدم چش تو بایت
شوی میون روز گرو بایت بورد هاریش و چش خویات

۱. اسم گاو جنگلی.

۲. افتو - ظرفی است که در روستاها دختران با آن از رودخانه یا چشمه آب برمی‌داشتند.

۳. مُس - برخلاف مس یعنی بی‌چیز - فقیر.

ترجمه:

آنقدر چیز خورد (که) آبدار شد
چشم آدم فقیر را تب گرفت (دچار شد)
میان شب روز را گرو گرفت
خواست بنگرد چشمش را خواب گرفت (ربود)

گیلک هایت اتا کینکا^۱ اکک اتا کر بایت راه سر چک
بسوس بل بزوا چنی خارک چمر ها کرد شن دل پارک

ترجمه:

قلوه سنگ کوچک غلتید
بر یکی صخره سر راهی برخورد کرد
بر خورد کرد و جرقه ای چه زیبا زد
(از) دل پاره شده اش صدایی برخاست

لوسک^۲ سری تیم جار کم خرمن الو مجش تاریک جهون روشن
اون ماهم زیمار ایم شیون پیتک پی کرکر خارک گلشن

ترجمه:

بر روی (لوسک) تو مجار را خرمن می کنم
همچو برق، جهان تاریک روشن است
فروردینم و برای زمستان شیون می کنم
بعد خمرسه و (هنگام) گلشن زیبای صخره ها

۱. کینکا - یا گنگا - نخ پیچیده گلوله شده را می گویند ولی اینجا به معنی سنگ گرد است.

۲. لوسک یا لوشک وسیله ای که دنبال گاو می بستند و با آن زمین را آب تخت می کردند و یا در خرمن کوبیدن از آن استفاده می کردند.

شو هسّ کومن پیت کله موم دار ماسم^۱ ویشه ر میون کم
کتکت پی چی واج هسّ ندوم ون دله چی بنوشت نخوم
ترجمه:

شب است و من جغد را می‌مانم
درخت را می‌گیرم و پیشه را میان بُر می‌کنم
پشت دیوارها چه زمزمه‌ای ست، نمی‌دانم
درونش چه نوشته‌ای ست، نمی‌خوانم «نمی‌دانم»

شو بوئشو غم، بو دواش من ور
پیت کله جان بروم ور بایر پر
نی زن بخون طبری^۲ نیمای وِسَر
بوریت یار درنم چگر
ترجمه:

در شب به غم بگو مرو در کنارم باش
جغد جان در کنارم بیا پر بزن
نی زن برای نیما طبری بخوان
(که) یار گریخته جگرم را دریده است

دریو گن ددار من خروشم چل سرمه روشن اور دوشم
ز می ر هرچی او کووین روشم وای کپ کو من اشنوم جوشم
ترجمه:

دریا می‌گوید دایم در خروشم

۱. ماسم در این جا گرفتن با دست نیست بلکه گرفتن درخت با نظر به عنوان نشانه برای پیمودن جنگل است مثل این تپه را بگیر از این گردنه بالا رو - یا این راه را بگیر و برو.
۲. طبری خواندن، خواندن شعر با صدای خاصی نظیر شروه خوانی جنوب است.

آب روشن ابرکوه را می دوشم
 زمین را هرچه آب می باید، می فروشم
 باد کوه کپ^۱ را که می شنوم می جوشم

بی پر و بال چی مرغ زار زارم
 چنگال آرم دو دوک کشم و چی کارم
 من دکاشت خان ورنش نارم
 انی من کارم هارش چی بیعارم

ترجمه:

بی پر و بال چه مرغ زار زار هستم
 چنگل می زنم شیار می کشم چه (چی) می کارم
 کاشته مرا ارباب می برد و خودم ندارم
 این همه (باز) می کارم بنگر چه بیمارم

بافت ویم بدیم شانه دشت م یار کیمه ور شماله^۳ وشت
 وچش چشم مدمال دو گشت کوه و دمن بهشت سرگذشت

ترجمه:

خواب بودم، شاهان دشت را دیدم
 در کنار کومه یارم شماله روشن بود

۱. کپ روستایی در ناحیه کوهستانی نور پایین تر از هلو پشته است باد خنک و سرد آن در تابستان زیانزد است.

۲. چنگل وسیله چند شاخه آهنی با دسته چوبی که برای خرد کردن کلوخ گل مورد استفاده بر گزگران قرار می گیرد.

۳. شماله چوبی بوده که از بالا آن را خار خار می کردند و می نهادند تا خشک می شد و شبها با روشن کردن آن به عنوان چراغ با راهنما استفاده می کردند.

چشمانش داشت به دنبال من می‌گشت
(زیبایی) کوه و دمن از بهشت برتر بود

الو مجش جریک بزو در بورد اِتی اِتا چملی کوتر بورد
وی گت مر من گتم ور بورد بورد م هارشم عمر یکسر بورد
ترجمه:

چون برق جرقه‌ای زد و گریخت
انگار یکی کبوتر (وحشی) زیبا گریخت
او می‌گفت برای من، من می‌گفتم برای او رفت
رفتم نگاه کنم عمر من یکسر رفت^۱

یارون م یارم یارو یار نوون سومای دلم نو^۲ هدار نوون
نیماش چر کار سوار نوون هرچی وون و کار خود نوون
ترجمه:

یاران، یارم (برایم) یار و یاور نمی‌شود
میان گرداب ناوم (قایقم) مستقیم نمی‌شود (نمی‌رود)
نیما خود چرا بر کار (ها) سوار نمی‌شود
هرچه می‌شود کارش درست (رو به راه) نمی‌شود.

من خال شوم تیرنگ م خال گیرن غلاها کردم یار سوال گیرن
نیست من ایشن م فال گیرن م غم هس م عمر و سال گیرن

۱. ترجمه نیما است.

۲. نو - همان ناو فارسی است که با چوب ناوی بسازند و با پارو در آن تکاپو می‌کردند.

ترجمه:

به کمینگاه می‌روم، قرقاول کمین گاهم را می‌فهمد
خلوت کردم (اما) یار (دست بر) پیشانی می‌گیرد
می‌نشیند، مرا می‌نگرد فالم را می‌گیرد
غم من هست و عمر و سالم را (نیز) می‌گیرد

جونی^۱ در شون من وهار کو
من چش کو اسری شن لاله‌زار کو
گوان بیمونن گوگ‌زا اون گودار کو
کلم بوشام اسپ بیمو سوار کو

ترجمه:

گاو نر (بارمه‌گاوها) دارد می‌رود بهار من کجاست
چشم من که اشک می‌ریزد لاله‌زار کجاست
گاوان آمدند گوساله‌ها و گاودار کجایند
در طویله را گشودم اسب آمد سوار کجاست

بوری لینگ وی پاوزار نارن باغ کو بسوت هلی دار نارن
خراب تیم^۲ جار پاکار نارن خوموش نوون یار کو یار نارن

ترجمه:

پای بریده پای افزار ندارد
باغی که سوخت درخت آلوچه ندارد
تو مجار خراب مراقب (لازم ندارد)
خاموش نمی‌شود یاری که یار ندارد

۱. جونی گاو نر برگزیده گاو سراسرست و در بهار همراه رمه‌گاوها با چوپانان به کوهستان کوچ می‌کنند.

۲. مزرعه کوچک - تخم زار برای مزرعه بزرگ.

هماسم بال من یارک بوردم ور بوام چنی خوارک
 زهل بیموها نیشته ماه تارک اتا کوترم ور بزو کتارک
 ترجمه:

دستم را یارکم^۱ گرفت
 رفتم (خواستم) که به او بگویم چقدر خوبی
 زهل^۲ آمد و بر تارک ماه نشست
 یکی کبوتر در کنارم چانه زد (جان باخت)

لیاز سر بدیم اتا گل زرین و لشت قرمز ون کاکل
 مو در مه می‌یاد بیموش بل سومای میون‌گلیک بایت‌ش‌دل
 ترجمه:

بر روی سیل یکی گل (را) دیدم
 گردن‌بندش زرین، و کاکلش قرمز بود
 بین^۳ اول و آخر ماه راه تنگم به یاد آمد
 (و) میان گرداب دلم، خودش غلتید

کلین بن جاب‌ها دامش تش کیمه‌ی دمش بی‌نزه کلش
 کیجا بیمو مشته‌ها کردش کش ومار بیمو بورده من تش
 ترجمه:

زیر خاکستر آتشم را پنهان داشتم
 دم کومه گاه بو نزده‌ام^۴ را (پنهان داشتم)

۱. ک تحبیب یا تصغیر: یارک = یار کوچک - یار محبوب.

۲. زهل - سایه زمین که بر روی ماه می‌افتد در حال خسوف (نیما).

۳. منظور بین سلخ و غره ماه است که در اینجا کنایه و تعبیر از مرگ و زندگی است (نیما).

۴. بونزده در اینجا به معنی بکر است چون گاه یا علف بونزده توسط حیوانی را حیوان دیگر نمی‌خورد.

دختر آمد و دامنش را پر کرد
و مادرش آمد، آتشم را برد

گلبن چشمه‌ی او بارون چی خوارِ گلبن چشمه شونی وینی گلزار
گل او گیرن، اوشنش کلار من او خورم چش بن ایشم گلنار
ترجمه:

باران آب چشمه گلبن^۱ چه خوب است
به چشمه گلبن می‌روی گلزار می‌بینی
گل (دختر) آب برمی‌دارد و از کوزه‌اش آبی می‌ریزد
من آب می‌خورم و زیرچشمی (او را) گلنار را می‌نگرم

دالن^۲، دالن کووای دالنم همدم گن اجل بیمو بایتم دم
گم اجل بیارد مر موتم دالن دالن کو وای دالنم همدم
ترجمه:

دالن، دالن، کجایی دالن، همدم من
می‌گوید اجل آمد و سر را هم را گرفت
می‌گویم اجل برایم ماتم آورد
دالن، دالن، کجایی دالن، همدم من

اغوز گر سر نشکنش تور

بسوس جد^۳ نون وی ورزور^۴

۱. نام چشمه‌ای است.

۲. دالن نام سگ است.

۳. جد - چوبی که برگردن گاو می‌انداختند و خیش را به دنبال آن می‌بستند همان یوغ است.

۴. ورزو یا وزرا - گاو آخته‌ای بود که برای شخم زدن یا بار کشیدن استفاده می‌شد.

اوسوس چر خورنی اشناسم ش تور

من تو ویم تو وینی در یور

ترجمه:

گره (پوست) گردو سرت را نمی‌شکند
 یوغ ساییده شده گاو شخم‌زن را (در مسیر شخم) نمی‌برد
 افسوس چرا می‌خوری که تو را می‌شناسم
 من تو را می‌بینم و تو دریا را می‌بینی

بخونس اوسوس^۱ بیارد کیجا من بورد تلاونگ دیرگا
 اسا کو بیموم بویم تنها من نیشتم وی در کنّ تپ کا

ترجمه:

دختر (آواز) خواند و افسوس (م) آورد
 مرا (هنگام) خروسخوان^۲ به بیرون برد
 اکنون که آمدم تنها شدم
 من نشسته‌ام او دارد توپ بازی می‌کند

من توم توکس ار نوتی من ویم^۳ نوتی مر چر اینی من ش ایم
 نوتی مر چر پینی من ش پیم هیچ‌کس نارن م دل من تر دیم

ترجمه:

من تو هستم تو برای کسی نگفتی (که) من (هم) برای اویم
 مرا نگفتی چرا می‌آیی، من خودم می‌آیم

۱. اوسوس - افسوس - گرچه در فرهنگ معین به معنی ریشخند و افسوس آمده است ولی در این

شعر به معنی افسوس است. نیما نیز چنین معنی کرده است.

۲. تلاونگ - خروسخوان - سحر.

۳. ویم - وی هستم است.

مرا نگفتی چرا می‌پایی، من خودم می‌پایم (مراقبم)
دلم هیچ کس ندارد، من (دلم را) به تو می‌دهم

بوت هارش من هارشسیم شو بورد
م دس بشکس کجلیس^۱
خو بدیم کو من مهتو بورد
اساکو خوایم بافسم خو بورد

ترجمه:

گفت نگاه کن، نگاه کردم شب رفت (گذشت)
آب کجلیس شکسته دستم رفت (ریخت)
خواب دیدم که مهتاب من رفت
اکنون که می‌خواهم بخوابم، خواب رفت

نیما پی‌رس، کوکاروون در شون ناز ر کوه سر قرمز در وون
افتو چمر کنّ تلا در خون شوکو بوردش نیک بد کی دون

ترجمه:

نیما برخیز که کاروان در حال رفتن است
بر بالای کوه نازر دارد قرمز می‌شود
افتو^۲ صدا می‌کند خروس دارد می‌خواند
شب که رفت که نیک و بد خود را می‌داند

۱. کجلیس - کلیز - طرف چوبی بیضی شکل با دسته‌ای چوبی چون علامت سنوال که چوپانان در آن

آب یا شیر می‌ریزند.

۲. افتو - ظرفی که با آن آب برمی‌داشتند گاهی شیردان هم گفته‌اند.

بخوشت گنم وی مازرار^۱ کورن بمرد تن وی همسکار کورن
 خراب خنه اسپ^۲ تلار کورن عاشق کو یار نارن سمار کورن
 ترجمه:

گندم خوشیده فرشتهٔ برکت را می‌خواهد چه کند
 تن بی‌جان استخوان را می‌خواهد چه کند
 خانهٔ خراب خروس سفید را می‌خواهد چه کند
 عاشق چون یار ندارد رقص را می‌خواهد چه کند

امیر^۳ گنم دل حاجی ارغم دارن نیما گنم دلت موتم دارن
 دنی اگر هزار آدم دارن جان‌امیرت جورم جور کم دارن
 ترجمه:

امیر می‌گوید دلم برای حاجی غم دارد
 نیما می‌گوید دلم برای تو ماتم دارد
 دنیا اگر هزار (ان) انسان دارد
 (به) جان‌امیر (سوگند) مانند من و تو کم دارد

خو بدیمش کال مازرار^۴ ون دله اتا اسپ^۱ تلار
 انا با او ی زرد هسکار کلین بنه، کلین خنی هوار

۱. مازار - راه ماه ایزد - فرشته نگهبان - عموماً جاهای پر برکت و حاصل مقصود است که در آفتاب گیر و جای خشک واقع شده است و برای کشت گندم سزاوار است (نیما).

۲. خروس سفید به عقیده بومیان برای آبادی خانه شگون دارد.

۳. امیر پازواری یکی از شعرای بومی سرای مازندران است داستان عشق او و معشوقه‌اش گوهر مشهور است.

۴. مازرا - مجازار در اینجا به معنی مزرعه به کار رفته است.

ترجمه:

کشتزار نرسیده خود را خواب دیدم
 درونش یک خروس سفید (بود)
 یک جانور موذی استخوان زرد را (دیدم)
 زمین خاکستر، خانه خاکستر هوا را (خاکستر دیدم)

کومچ گن م ملک من سامون من مازرا جهیزه اشيون
 شیطون چی دیار یا نیهون و دیم جادو و دم اگر اوسون

ترجمه:

کومچ^۱ (اهل کام) می گوید ملک من سامان من است
 ماه ایزد (برکت ماه ایزد) جهیزه اشیان من است
 شیطان چه آشکار یا نهان (باشد)
 صورتش جادو، دَمَش اگر افسون (باشد)

تور قاطر سود دارن، سود نارن
 بخوشت هیمة داد دارن دود نارن
 گوگ وون، چوخوا، تار دارن، پود نارن
 بیدل جوون بود دارن و بود نارن

ترجمه:

قاطر چموش سود دارد و سود ندارد (نمی دهد)
 هیزم خشک داد دارد و دود ندارد
 چوخوا^۲ گوساله بان تار دارد و پود ندارد

۱. کومچ به اهالی کام می گویند. کام یا کوم روستایی در ییلاق نور مازندران است.

۲. چوخوا پارچه ای از پشم گوسفند که زنان چوپانان آن را می بافند و چوپان به عنوان باس از آن استفاده می کند.

جوان بیدل بود^۱ دارد و بود ندارد

خوایم دونم کی آدمی گت وون ش پش ایشن خوارو بکت وون
ارت شیش نی وی اتا لت وون اتا میس^۲ نی وی اما گت وون
ترجمه:

می‌خواهم بدانم آدمی کی (چه زود) بزرگ می‌شود
جلویش را می‌نگرد (چشم به هم زدن) خوار و افتاده می‌شود
(اول) به اندازه یکی ترکه نیست (کی)، تخته می‌شود
(هیكل او) یک مشت را پر نمی‌کند اما بزرگ می‌شود

شرلینگ چرم من ش دال^۳ بزوم ش سرخان اسپ دسّ نال بزوم
انی کوتر کو شون بال بزوم اسا نشوم زیادی بد فال بزوم
ترجمه:

(پای افزار) چرمین پای خود را دوختم
دست اسب قرمز خود را نعل کردم
بسان کبوتری که می‌رود بال کشیدم
حال نمی‌روم (که) فال بد زیادی زدم

نامرد نسیه خورن می‌دسّ رنج کیله^۴ کنّ امار زنّ برنج
کشه گیرن شو کو فسن ترنج من گن کی کار نکرد ار گنج

۱. شاید معنی بود همان بودن باشد یعنی جوان بیدل را هم بودن بایسته است و هم نبودن.
۲. میس در اینجا به معنی مشت نیست به معنی آنچه در مشت می‌گنجد است یعنی کوچک.
۳. چرم - پای افزار چرمینی بوده از پوست گاو و دال نخ‌ی بوده که سر و ته آن را چرم می‌دوختند.
۴. کیله - پیمانه‌ای چوبین که گنجای ۱۲ کیلو برنج را دارد و معمولاً در دست متصدیان خراج بگیر یا مأمورین ارباب در بحرمن سراها بود.

ترجمه:

نامرد دست رنج مرا به نسیه می خورد
 برنج را پیمانه می کند، انبار می زند
 شب که می خوابد ترنج را در آغوش می گیرد
 (آنگاه) به من می گوید کیست که برای گنج کار نکرده است (رنج نبرده است)

دلک منی نامرد دس خون کیچ اگن وی نیک و بد چی دون!
 مرتم ور وی گپ آتا اوسون هر لیخ له اتی کو مار شون
 ترجمه:

دلکم از دست نامرد خون است
 اهل کپ می گوید او نیک و بد چه می داند
 نزد مردم حرفش یکی افسون است
 (که) درون هر سوراخ چون مار می رود

ویشه ی ور اشن تاریک بوی اسپ خنی راه باریک بوی
 وی سنگ سنگ اتی تریک بوی می یار خینی^۲ بوی، زیک^۳ بوی
 ترجمه:

دیشب در کنار بیشه تاریک شد
 راه اسپ خنی باریک شد
 سنگهایش بسان تگرگ شدند
 یارم قهوه ای شد، مانند پرنده کوچک شد

۱. اهالی کپ که به سادگی مشهورند.

۲. مرتعی بین نور و کجور.

۳. زیک - پرنده کوچکی است که در پرچینها به سر می برد.

هین خام^۱ نامرد ار پاوزار نوون هیچ راه و نر راه گذار نوون
رسن بیری ور، هدار نوون سخ بکشی ور، قطار نوون
ترجمه:

هیچ پوست (گاوی) برای نامرد پای افزار نمی‌شود
هیچ راهی برای او راه گذار نمی‌شود
به ریسمانش بکشی راست نمی‌شود
به سیخش بکشی قطار (ردیف) نمی‌شود

نامرد گپ تلی دارن کراد دنن ون سیو کر وچکاد
آن دم کو وین تنر غم دلشاد آن دم کو وین تو را اسیر آزاد
ترجمه:

(در) حرف نامرد خار کراد^۲ است
دندان او صخره سیاه و چکاد است
آن دم غم تو را می‌بیند دلشاد است
آن دم کو تو را اسیر می‌بیند آزاد است

درو زن نیما توش رنج خوانین
نخوانینی گنج، گنی گنج خوانینی
ش درد دا میزنی دیوسنج^۳ خوانینی
ترنج نو نوم ترنج خوانینی

۱. در شمال قدیم پای افزار مردم از چرم یا پوست گاو بود.

۲. درختی است جنگلی که تیغهای بسیار دارد.

۳. دیوسنج - در میتولوژی طبری است کسی که تب می‌کند دیوی او را زده است مردی سیخ به دست در پس سر آدمی که تب می‌کند می‌ایستد و غفله مردی دیگر با چوب ته سیخ او (می‌کوبد) در این حالت به واسطه هولی که برای تب‌گر پیدا می‌شود تب او می‌برد و دیو او گریزانده می‌شود این را دیو

ترجمه:

نیمای دروغگو تو خود رنج را می خواهی
 گنج نمی خواهی، می گویی گنج می خواهی
 برای درد خود می میری دیوسنج می خواهی
 از رنج مگو، نمی گوئیم تو رنج می خواهی

نامرد گن اج پول بار مژد^۱ ملا گن اج کردگار مژد
 ارباب گن کو در آزار مژد یار یار زَم من هزار مژد

ترجمه:

نامرد می گوید بار پول، مزد من است
 ملا می گوید از کردگارم مزد است
 ارباب می گوید که در آزار، مزد است
 یار یار می زنم که مرا هزار مزد است

اوزیج^۲ اگن کتی سر آفتاب زردی من ویم من اتا بار پردی
 هماسم بال اتا مردی شو بوی بوت وین همدردی

ترجمه:

اوزیج می گوید بالای تپه آفتاب زرد است
 من می بینم، یکی بار دستک^۳ خود را
 مردی دستم را گرفت
 گفت شب شد و همدردی، می باید

سنج گویند. (نیما)

۱. مژد - مزد لفظ قدیم طبری است که پدرم از پدرش شنیده داشت و به من یاد دارد. (نیما)

۲. اهل اوز - دهکده‌ای در نزدیکی یوش.

۳. دستک نوعی تخته‌های نازک که بر روی تیر خانه می‌کردند و بر روی آن سرپوش سقف می‌نهادند.

آی کوچ بار^۱ کی نین کجه شونی نین؟
 اودنگچی رستم ور مونی نین؟
 خنه حلیمه‌ی پیر دونی نین؟
 نومه هاددم نومه ر خونی نین؟

ترجمه:

آی کوچ بار، کی هستید، کجا می‌روید
 نزد رستم آبدنگچی می‌مانید
 خانه پدر حلیمه را می‌دانید
 نامه بدهم، نامه‌ام را می‌خوانید

بوتم ایم بوت‌ها این ت راه بوتم م سو بوت مَن نگاه
 حتی شوم یارون م دل گواه کهوتیل^۲ بزه، سم^۳، چینی م راه
 ترجمه:

گفتم می‌آیم، گفت هان. این راه تو
 گفتم چرا روشنم گفت نگاه من
 یاران، چگونه می‌روم؟ دل من گواه است
 گل کبود پایم را (زخم) کرده است، راهم چقدر (زیاد) است

بوت بپر بوتم کو نارم بال بوت برو بوتم کو نارم حال
 بوت^۴ چی وینی بوتم ش‌سوال بوت بسوح بوت‌ها اینم فال

۱. کوچ بار - کسانی که با اهل خانواده و ائاثیه به دنبال مراتع کوچ می‌کردند.

۲. کهوتیل در طبرستان نفرین است تقریباً به معنی گل گرفته - خراب شده.

۳. در مصرع تجدید نظر شد ولی دقیقاً کلمه سم جایگزین نشده است سم - همان سم حیوانات است.

۴. کل مصرع خط خورده است و جایگزین هم نشده است.

ترجمه:

گفت بپر، گفتم که بال ندارم
گفت بیا، گفتم که حال ندارم
گفت چه می بینی، گفتم پیشانی ام را
گفت بسوز گفتم ها این فال من (است)

آخوند، دسّ چو عصا بسوج تن کوچیک^۱ زنای قبا بسوج
ونگ زمّ من گم دنیا بسوج شاگرد چر وین ناروا بسوج

ترجمه:

آ خون، عصای چوبی دست تو بسوزد
قبای زن کوچک (دوم) تو بسوزد
بانگ می زنم من می گویم دنیا بسوزد
شاگرد چرا باید ناروا بسوزد

گل بچیم می گل گل وهارو خنه زوا^۲ خجیر کی وم یارو
پش بوردم هر چن کواتا بارو م دسّ بچی گل بخوشت خارو

ترجمه:

گل چیدم، گلم گل بهار بود
نیشخند می زد، زیبا، که او یار من است
جلو رفتم هر چند یکبار بود
گل چیده شده دستم خار خوشیده بود

وهار بیمو وچم بوم پرده شورم بایت واشها کرد چرده

۱. در مازندران کوچک زنان - به زن دوم هم می گویند.

۲. خنه زدن - کنایه از طعنه زدن - نیشخند.

وشکت هر ده‌م^۱ لتکای هر ده کیجا بوت نین تو هارشی مرده

ترجمه:

بهار آمد و مه (بهاری) اش پرده‌ام شد
مه صبحگاهی گرفت و از چرده^۲ (واش)^۳ روید
شگفت گل همیشه بهار باغچه من
دختر گفت تو نباید مرد را نگاه کنی

من کاج ور قرمز^۴ جمله تلیم چاشنی نخورد گدا ر من هلیم
اوندم کو من بخوشتم شیرینم خونسه‌ی وهارون کلیم

ترجمه:

من خار پیراهن قرمز کنار جنگل هستم
گدای چاشنی نخورده را (بسان) آلوچه هستم
آن دم که خوشیدم، شیرینم
خوانندگان بهاران را آشیانه هستم

نیمام من، م نوم نوم نماور^۵ گرد گردون تهمتن دلاور
شیر شیرون رستم دار سرور ون ریکا اتی کومن نوم آور

۱. هر ده - نام گلی است گل همیشه بهار.

۲. چرده - شرده - شیرده بوده که برگهای درختان را می‌گویند و گاوان آن را می‌خورند بر شیر خود می‌افزایند.

۳. واش - نوعی گیاه است که از درختان تغذیه می‌کند و از همه علفها برای حیوانات قوی‌تر است در فارسی شاید هم واش گویند. که بر بالای شاخه درختان تنومند می‌روید (دارواس) معروف است.

۴. دارای برگهای ترش مزاج است که مردم بومی آن را می‌خورند و هنگام بهار مرغان وحشی از برگهای خشک پازین آن لانه می‌سازند.

۵. یکی از پادشاهان رستم‌دار که جد من است (نیما).

ترجمه:

نیما هستم من، نام من، نام نماور (کماندار)
 گرد گردان، تهمتن و دلاور
 شیر شیران، رستم‌دار (را) سرور
 پسرش (م) همچو من نام آور می‌شود

عاشوق نی اون کو کن یار دارم عاشق نی اون کو گن بار دارم
 عاشوق مم کو سیف جار دارم شوم و ور کراد خار دارم

ترجمه:

عاشق نیست آنکه می‌گوید من یار دارم
 عاشق نیست آنکه می‌گوید بار دارم
 عاشق منم که سیب زار دارم
 به نزدش می‌روم خار کراد^۱ دارم

کیجا ساره فرنگی ر مونس مور نیش و امیری^۲ خونس
 گنیم دل درد وی چونس و دل خواس من گم وی دونس

ترجمه:

دختر ساره فرنگی را می‌مانست
 در اکنارم نشسته بود و امیری می‌خواند
 می‌گویی او درد دل مرا چه می‌دانست
 می‌گویم دلش می‌خواست، او می‌دانست

۱. درختی جنگلی با تیغهای بسیار - معنی نیم بیت - یعنی چون به نزدیک سیب زارم (یارم) می‌روم
 تیغ زار کرادش می‌یابم (یارم را).

۲. امیری - شعرهای امیر پازواری را به لهجه خاصی در طبری می‌خوانند که آن را امیری می‌گویند

صبحی سر دریو بوی طلاهی اوی دله زنجیر^۱ بنس ماهی
 بزونن تخت و بشتن صراحی خیال منی آنچه‌ها کرد شاهی
 ترجمه:

بامدادان، دریا طلایی شد
 میان آب ماهی زنجیر کشید
 تخت زدند و صراحی گذاشتند
 خیال من در آنجا پادشاهی کرد

من خنه بایت، پتیز مَوَن بکت بئو، بیارد خیز مَوَن
 بشنودار این کوشک چنگیز^۲ مَوَن بدخواه ور کرکیل دیز مرَن
 ترجمه:

خانه من به پاییز گرفته می‌ماند
 به جانوری افتاده و باد آورده می‌ماند
 گوش کن به قصر چنگیز می‌ماند
 در نزد بدخواه به قلعه (کرکیل) می‌ماند

بیا دو کل کرد تیم جار کیجا بیمو دار سنّی تشیار^۳
 بزو خنه بدی وی ریکار بدی ویم و جور من کیجار
 ترجمه:

بابا داشت تخم‌زار را شخم می‌زد
 دختر آمد اجاق را روشن کرد

۱. در اصل دست‌نوشته به صورت نیس آمده است.

۲. کرکیل دیز - پستوی کومه‌ی گاوبانان، کرکیل دیز یا کرکیل دژ قلعه‌ای است که اسپهبد خورشید در آن با اعراب جنگ کرد (نیما).

۳. تشیار - محل آتش چوپانها - اجاق چوپانان.

خنده زد، او (چون) پسر را دید
من نظیر او (چنین) دختری را دیده بودم

زرین کتار دونا، نیکی نومه دونی چی بوت گنن اسونه
دیارش روجا) صبح نیشونه دیار هسّ م غم م گپ نمونه
ترجمه:

دانای زرین فک، نیک نام است
می دانی چه می گویند، افسانه می گویند
(که) آشکاری روجا نشانه صبح است
آشکار هست غم من، حرفم نمونه آن است

وا دکت بکوشت م شماله دریوی ور دو گیتم پیاله
م دوش توره بوی اتا هاله^۱ م بار کش م آه بوی و ناله
ترجمه:

باد افتاد و شماله ام خاموش شد
(هنگامی که) در ساحل دریا داشتم پیاله می گرفتم
توبره بر دوشم یکور شد
یار کش من آه و ناله ام شد

اواز^۲ ماه سر مهو پسین پین اتا شون اتا ددار این
اتا در چکاد سر تش دین اتا این ت لتکار او دین

۱. هاله بار هر طرف اسب را هاله گویند چون کفه در ترازو و هر کفه را می توانیم بکه هاله محسوب کنیم مسلماً یک هاله شدن یا یک کفه شدن ترازو باعث یکوری و عدم موازنه است.

۲. ماه آبان در اینجا (نیما)

ترجمه:

اول آبان ماه آخرش را می‌پاید
یکی می‌رود، یکی دائم می‌آید
یکی دارد بالای چکاد را آتش می‌زند
یکی می‌آید باغچه‌ات را آب می‌دهد

بلبل خاموش بوی سود بورد گل باغ بسوت دم و دود بورد
کار وون بنه بایت^۱ زود بورد آقا تللیک سری محمود^۲ بورد

ترجمه:

بلبل خاموش گشت و سرود(ش) رفت
باغ گل سوخت و دم دود(ش) رفت
کاروان (کمی) درنگ کرد و زود رفت
آقای محمود تللیک سری (هم) رفت

جوون کو میرن و دلبر کورن کیمه که دبشو س پلور کورن
ات میس دکاشت زمی کایر^۳ کورن بلبل کو خون دار سر کورن

ترجمه:

جوان که می‌میرد او دلبر را نمی‌خواهد
کومه(ای) که آشفته است تیر نمی‌خواهد
زمین یک مشت (تخم) کاشته شده همکاری نمی‌خواهد
بلبل که می‌خواند بالای درخت را نمی‌خواهد

۱. در اینجا یعنی اندکی درنگ کرد.

۲. تللیک سر یکی از روستاهای نور و محمود تللیک سری رفیق پدر نیما بود.

۳. کایر - همکاری دسته جمعی کشاورزان در یک مزرعه را می‌گویند.

لحت^۱ سر تو گنی آرزو حسن من گم چنی آدم گو^۲ حسن
چنی نادون اتی گو گن او حسن هزار هزار چنی شیطان حسن

ترجمه:

می گویی (فکر می کنی؟) سر لحد آرزو می خوابد
من می گویم چقدر انسان است که می خوابد
چقدر نادان انگار گوساله در آب می خوابد
هزار هزار، چقدر شیطان می خوابد

م بز هوای سبز کوه دارن م شیر سرخی^۳ شکوه دارن
شیر زم، غم ویم گروه دارن بز کشم، بز دل ستوه دارن

ترجمه:

بزمن هوای کوه سبز (را) دارد
سرخی (چون) شیرم چه شکوهی دارد
شیر (سگ) را می زنم می بینم غم گرو دارد
بز را می کشم دل بز ستوه دارد (خسته است)

توکا^۴ منی خون صفا سرگیرن م وشنی خر بیابون ور گیرن
یارون م تش کله در درگیرن دل نارم وای کجه پر گیرن

ترجمه:

توکای من می خواند صفا از سر می گیرد
خر گرسنه ام سمت بیابان را می گیرد

۱. لحت - تخته مرده شور.

۲. گو در این جا به معنی گاو نیست به معنی که می باشد در غیر این صورت معنی بدین شکل می شود
(چقدر انسانها که چون گاو می خوابند).

۳. گویا نام سگ است.

۴. مرغی وحشی در دشتهای و جنگلهای مازندران کمی بزرگتر از سار.

یاران اجاقم دارد درمی‌گیرد (روشن می‌شود)
دل ندارم، باز او به کجا پر می‌گیرد

سریک، پریک^۱ تش و شن هیمه سوچن
م یار گل دیم دیمه سوچن
انی م تش سوچن بیمه سوچن
سریک پریک م کوم، م کیمه سوچن

ترجمه:

آه (که) آتش می‌درخشد و هیزم می‌سوزد
چهره یار گلچهره‌ام می‌سوزد
اینسان که آتشم می‌سوزد جای مرطوب (هم) می‌سوزد
آه، کام من، کومه من می‌سوزد

سریک پریک م برکر^۲ او سوچن شوم کو اور بیرم چو سوچن
ایم بوام ناگ سوچن لوسوچن دم کو وم هسکار تو سوچن
ترجمه:

آه، آب بهره گرم می‌سوزد
می‌روم که آب (بهره گر از روی اجاق) را بردارم چوب می‌سوزد
می‌آیم بگویم فک من می‌سوزد، لبم می‌سوزد
دم که می‌بندم استخوانم را تب می‌سوزاند

۱. سریک پریک به صدای ضعیف آمیخته با عجز و ناله را می‌گویند. همچنین شاید صدای سوختن هیزم تر در آتش نیز باشد.

۲. دیک بزرگی است که برای مراسم مانند عروسی و غیره در آن غذا می‌پزند یا شیر گاوسراها در آن می‌پختند به وسیله چوبی که بدن جیرش می‌کردند آن را بر اجاق می‌نهادند یا از اجاق برمی‌داشتند البته این کار را دو نفر انجام می‌دادند.

اولاد هیچ آدم لاد نکن لادبن^۱ هیچکس آباد نکن
من نادون هیچکس ایراد نکن آزاد هیچ به دل ناشاد نکن

ترجمه:

دیواره رودخانه برای هیچکس دیوار نمی شود
بستر رود را هیچکس آباد نمی کند
من نادان را هیچکس ایراد نمی گیرد
آزاده (هیچ بد) در دل ناشاد نمی کند

بایت دیم سرخاب کرد رنگ دا نما شوم سر کا فتاب رنگ دا
ویشه اتا اتا، کس ونگ دا م نازنین گل دیم من چنگ دا

ترجمه:

رخ گرفت، سرخاب می کرد و رنگ می داد
هنگام غروب کا فتاب رنگ می داد
(درون) بیشه یکی یکی، کس بانگ می زد
نازنین گل چهره ام به من چنگ^۲ می داد

نا شوم که مه بایت دیم کهسار کلین دپاشی دره پش خروار
بنه ی سر نیهون داشت اتا یار^۳ مخمل دیم م یار کرد و یشار

ترجمه:

غروب که مه صورت کهسار را پوشاند
جلوه ی دره خروار (ها) خاکستر پاشید
روی زمین یکی یار را نهان داشت (مه)
یار گلچهره را بیدار می کرد

۱. لادبن - نام مرتعی در نور و کجور - بستر رود - زیر دیواره رود.

۲. شاید چنگ غیر از به دست دادن باشد و به معنی همان ساز معروف باشد.

۳. مشخص نیست مار است یا یار.

نام شوم کآفتاب سرخاب کرد رور^۱ خون بدیم بهوشت دل دریور
 اوی میون نازنین دلجور گتی دو تو دااش گیسور
 ترجمه:

غروب که آفتاب (دشتهای مقابل رویش را) سرخاب می کرد
 خون دیدم در دل دریا هشته بود
 در میانهای آب دلجوی نازنین را (دیدم)
 گفتمی داشت گیسویش را تاب می داد

کال کیجا کو ونگ زن ننه خجیر او کو گیزن و دس پیمونه خجیر
 نیما گن والت گالش خنه خجیر ویشه کو رخ کن کوه بنه خجیر
 ترجمه:

دختر کال (نیخته) که بانگ می زند مادر! زیباست
 آب که برمی دارد پیمانه دستش زیباست
 نیما می گوید خانه چوبی گالش^۲ زیباست
 بیشه چون رخ می نمایاند زمین کوه زیباست

بور دم چرده بایرم گوگ زار اّا ساینه بنمو من یار
 چک نایت ردها دام ش پار دکتمها این سیو گزار
 ترجمه:

رفتم برای گوساله چرده^۳ بگیرم (بالای درخت)
 یکی سایه نمایاند (که) یار من است

۱. رودر این جا چهره نیست بهمقابل - روبهرو می گویند.

۲. چوبان، گاوبان.

۳. شرده - شیرده برگ بعضی درختان را برای گاو یا گوساله دسته می کنند که باعث شیردهی و چاقی آنان می شود.

پایم (به جایی از درخت) گیر نکرد و رها شد
(پس) در این گذار سیاه افتادم

سیکا گن م راه، دیر شیر راه جینکا^۱ کوفسم اتا شال پناه
شورم بورم لینگ لینگ گتاه دم نزم اون دم کوزم آه
ترجمه:

اردک می گوید راه من راه دوری است
این جا که می خوابم پناه (گاه) شغال است
می خواهم بروم پاهایم کوتاه است
دم نمی زنم، آن دم که (دم) می زنم آه است

کزونک^۲ سراتا جهون دیار بلن سی یور گن فلک سوار
خמוש وین ش پیر خسرو کوهسار بافت می جد بهمن شهریار
ترجمه:

(در) بالای کزونک یک جهان پیدا است
کنار کوه بلند گویی بر فلک سوار است
خسرو پیر کوهسار خود را خاموش می بیند
(آنجا) جد من بهمن شهریار خوابیده است

وس بهشم خشک کیله دکت اور اور هاریشم راه دینگوم اسیور
غره بکار کار دس بهیت بدیم وچور او بورد نارمش و چور

۱. جینگا - جا - (خرمن جا) در اینجا یعنی جا.

۲. نام روستایی و کوهی در مازندران - نور.

ترجمه:

خواستم بگذرم، چوی خشک را آب افتاد
 آب را نگریستم (سنجیدم) آسیاب را راه انداختم
 غره به کار، کار را رها کرد دیدم
 بچه را آب برد، بچه خود را ندارم

ایتون کومن یاد کمّت دومار^۱ فراخوی ویشه تو یادکنی نیماره^۲
 م ماه دکت م یار م سفورار م تنگ دکت اتی کوهسار دنیار
 ترجمه:

اینگونه که من از... تو یاد می‌کنم
 در بیشه فراخوی تو نیما را به یاد می‌آوری (یا نماز را از یاد می‌بری)
 ماه من آمد، یارم، سفورای من
 در آغوشم افتاد انگار کوه دنیا را در آغوشم افتاده باشد

پیری بیمو و دس چو انجیله^۳ مرگ ساینه، ون جومه‌ی ملیله
 چو کو ماسم م دس وون کلیله مرگ کو ایشم شوم اتی کلیله
 ترجمه:

پیری آمد در دستش چوب انجیلی
 (چون) سایه مرگ، پیراهنش ملیله (دوزی)
 چوب را که می‌گیرم دستم می‌سوزد
 مرگ را چون می‌نگرم چون گلوله می‌روم

۱. درست خوانده نمی‌شود.

۲. معلوم نیست نماز است یا نیما است.

۳. انجیلی - درخت جنگلی با برگهای طلایی رنگ.

شیطون اندازه بایته ارش^۱ ارش بزو ره‌ار و کوه و کش
دکاشت و نی امار هادا لَش ها نیشده هارش امی کشمکش

ترجمه:

شیطان با ارش اندازه گرفت
کوه و کمر و صحرا را ارش زد (اندازه گرفت)
(مزرعه) کاشته مال او، باتلاق را به‌ما داد
نشست تا کشمکش ما را تماشا کند

ماه سراشو زهل^۲ بایته ره‌ار او بایت و گل بایته
تلم هادا گالش وزل بایته زهرای دس جای^۳ بال بایته

ترجمه:

دیشب روی ماه را زحل گرفت
صحرا را آب و گل گرفت
چوپان گاو ماده را داد گوسفند گرفت
دست زهرا را به‌جای (بیل) بال گرفت

شورم گنی، من شن نم روشم لش بار گن ش پلم روشم
ملا گن باغ ارم روشم ای مردمون من ش غم روشم

ترجمه:

مه می‌گوید من نم خود را می‌فروشم
(زمین) باتلاقی می‌گوید پلم^۴ خود را می‌فروشم

۱. ارش واحد اندازه از انگشت تا آرنج. در قدیم مورد استعمال داشت چنانچه در سفرنامه ناصرخسرو بارها می‌بینیم و هنوز هم چوپانان با دسته تیر یا آرش اندازه‌گیری می‌کنند.

۲. همان زحل است.

۳. باید بیل باشد که در مازندران می‌گویند و با گل در مصرع بالا قافیه است.

۴. پلم - پلهم - گیاهی که برای گزنه زدگی خوب است.

ملا می‌گوید باغ ارم را می‌فروشم
ای مردمان من غم خود را می‌فروشم

صبحی سر دو گوگ دام مار م چشم بوی ناگهون اسری وار
خینی داشت اتا پاوزار من یار خینی دارن ش می‌گوک گلنار
ترجمه:

سر صبح داشتم گوساله را به مادرش می‌دادم
ناگهان چشمم اشک بار شد
یارم^۱ یک پای افزار قهوه‌ای داشت
گوساله گلنار من (پوست) قهوه‌ای دارد

اودم کوسو بکوشت در بوشاء خنه خالی^۲ پیلک سر بوشاء
اجل راه سرور بوشاء باری سر پیت کله پر بوشاء
ترجمه:

آن دم که چراغ را خاموش کرد و درگشود
خانه خالی، در کوزه را گشود
اجل سر راه پهلو گشود
سر دیوار جغد پرگشود

دریوی ور اودم کافتاب‌ها راین تیش اسپ سر جوکی^۳ سوار این
هرکس گن کو روز نیمودار این من گم اوی سر می‌دلدار این

۱. با دیدن رنگ قهوه‌ای گوساله به یاد پای افزار یارش افتاد و اشک ریخت.

۲. خنه خالی - نفرین است مثل خانه خراب.

۳. جوکی - کولی - آهنگر.

ترجمه:

در ساحل دریا آن دم که آفتاب ور می آید
 کولی روی اسب آتشین سوار می آید
 هر کس که می گوید روز نمودار می آید (می شود)
 من می گویم روی آب دلدارم می آید

کدیری کیجا کوشونگ تاب دین شوم وی ور من جواب دین
 ایم بورم من خطاب دین من ش خود تش و آب دین

ترجمه:

دختر کدیری^۱ که شانه اش را تاب می دهد (عشوه می فروشد)
 به نزدش می روم مرا جواب می دهد (می کند)
 می خواهم بروم (از نزدش) مرا خطاب می دهد (می کند)
 من و خود را آتش و آب می دهد (می زند)

نا شوم تر سر بیمو من ور بکتنی وی لس لس من در
 در پوشام بایته^۲ انا دوم پر هاریشم من ندیم شن دلبر

ترجمه:

غروب تر، به نزد من آمد
 آرام آرام درم را کوبید
 در گشودم یکی پر در دام دیدم
 نگریستم من دلبرم را ندیدم

۱. کدیر نام دهکده ای در مازندران - کجور.

۲. شاید بایمه باشد یعنی دیدم.

شوم کور هماسم ریس^۱ هار این شوم کوریس دارم هاوار این
 باز خونه دیرشی و شوتار این هر راه کو من چک^۲ آگیرم دشوار این
 ترجمه:

می‌روم کوه را بگیرم (بالا بروم) ریس رها می‌شود
 می‌روم ریس را نگه دارم آوار می‌آید (سنگ)
 یار داشت به‌خانه می‌رفت و شب‌تار می‌آید
 هر راهی که من پا می‌گذارم دشوار می‌آید

وا دکت هولی بکوشت سور دیر ندیم من ش یار رور
 هرکس نشون‌ها دام یار کور^۳ و مژدگونی دیم‌ش اتا گور
 ترجمه:

باد آمد (افتاد) با شتاب چراغ را خاموش کرد
 دیگر من روی یارم را ندیدم
 هرکس کوه یارم را به‌من نشان بدهد
 تنها گاوَم را به‌او مژدگانی می‌دهم

نیما گن کردا کتی^۴ چی جاء شانه دشت اتا آدینه کاء

۱. نوعی درختچه کوهی از خانواده کاج وحشی بر صخره‌ها می‌روید معمولاً چوپانان برای بالا رفتن کوه یا صخره آن را می‌گیرند و بالا می‌روند و کلمه ریس از ریسمان می‌آید و نام آن به‌علت وجه شبه استعمال آن با ریسمان است.

۲. پا.

۳. کوه - چون تابستانها مردم به ییلاق می‌رفتند و عده‌ای در قشلاق می‌ماندند این عامل جدایی عاشقان بود و در ترانه‌های طبری کراراً از ییلاق رفتن یار گله شده است ولی در اینجا شاید همان کوی باشد.

۴. نام روستایی در نؤر.

مزارم جد کیا بالو شاء^۱ ملک کیومرث کو چوکین ریکاء
ترجمه:

نیما می گوید کردا کتی عجب جایی است!
شانه دشت جای بازی جمعه ها است
مزار جد من کیا بالو شاء است
(او) کوچکترین پسر ملک کیومرث است

کیجا دکرد مارِ سر پردو^۲ گت شم مرتم ور تی آبرو
توش گپرن یارک من رود رو من گنی چر وین دارم یارو
ترجمه:

دختر بر سر مادرش چادر نهاد
گفت در نزد مردم آبرویت می ریزم
تو خود رو در روی من یار می گیری
مرا می گویی چرا باید یار داشته باشم

کجور میون هدار کویر^۳ ون ور ور ویشه ونر زنجیر
کالچرو^۴ پش خجیر دیه کدیر^۵ نیما گن وی تلی مر حریر
ترجمه:

میان کجور کویر سر راستی است
بیشه در اطرافش زنجیر اوست

۱. کیا بالو شاء از پادشاهان سلسله پادوسپانان رستم دار است.

۲. پرده کردن کنایه از چادر گذاشتن، به صورتی که رخ معلوم نباشد.

۳. خوب خوانده نمی شود.

۴. نام مکان.

۵. نام مکان.

نزدیک کالچرو ده زیبای کدیر است
نیمامی گوید خارش حریر من است

تیرماه^۱ بیمووی سیزده شو می دمال آی سبز علی برو پیرس من حال
ویشه‌ی ور گالش در زنّ خال^۲ کوه میون نیما درگیرن فال
ترجمه:

تیرماه طبری (آبان) آمد و سیزده شبش به دنبال من
آی سبز علی بیا حالم را پیرس
میان بیشه چوپان دارد (مرتعش را حدود می‌کند)
میان کوه نیما دارد فال می‌گیرد

سیو ها کرد غم می دل سر کاشم^۳ بزو می چد بوم و بر
کی شون کی این کی من ور کی دون می دل دله چی در
ترجمه:

غم روی دلم را سیاه کرد
بام و بر و دیوار (سنگی) ام را خزه پوشاند
که می‌رود که می‌آید، کی به نزد من است
که می‌داند، درون دلم چه هست

۱. شب سیزدهم آبان است که طبق یک رسم قدیمی بچه‌ها در خانه همسایه‌ها دستمال پرت می‌کردند و صاحب خانه وظیفه‌اش در آن پول - کشمش - گردو یا چیزی بریزد و به بیرون پرتاب کند در این شب همه به‌خانه دیگران شب نشینی می‌روند.

۲. خال زدن - چوپانان دور مراتع را می‌بستند تا احشام دیگران در آنجا ورود نکنند این بستن با چوب یا سر شاخه‌های درخت را خال زدن گویند.

۳. نوعی خزه که بیشتر بر سنگها و تنه درختان جنگلی می‌روید و نشانه یک جا ماندن زیاد میزبان آن است در اینجا به معنی زنگ هم هست.

ویشه نیشون کوه و دره دار عیار روز کرد ترازوی نار^۱
امسال بهره تنی دکاشت پار مرد اون کو مرد آبرور دار

ترجمه:

نشان بیشه درخت کوه و دره است
عیار روز چوپان ترازوی چوب خط است
بهره امسال تو کاشته پارسال است
مرد آن است که آبروی مرد را نگه دارد

صالحون^۲ به از شاه^۳ ناجر و کدیر^۴ مزار محمد کیا دبیر
جور شونی ویشه وینی چی خجیر جیر اینی دشت و صحرا دلپذیر

ترجمه:

صالحان بهتر از شاه ناجر و کدیر است
(آنجا) مزار محمد کیای دبیر است
بالا (ی صالحان) می روی بیشه می بینی چه زیاست
پایین می آیی دشت و صحرا چه دلپذیر است

گذار^۵ بیمو که جانور بکوش گالش بیمو که پاپلی^۶ ریئوش
لوی بیمو که تش پش بجوشه ملا بیمو امار دین بروش

۱. نار - چوب خطی که با روش دقیق روی چوب چهارگوش آن را می برند و آن عیار یا نار آنهاست. و با آنها میزان شیر دوشیده شده در روز را می سنجند.

۲. نام دهکده‌یی در کجور.

۳. همان.

۴. همان.

۵. نباید با گاودار اشتباه شود گذار به کسانی می گفتند که پول می گرفتند و از مزرعه شالی یا احشام یا تفنگ در برابر حیوانات مراقبت می کردند و بومی مازندران نیستند.

۶. پاپلی نام گاؤ است.

ترجمه:

شکارچی آمد که گرگ را بکشد
 چوپان آمد که گاوش را بدوشد
 دیگ آمد که روی آتش بجوشد
 ملا آمد که به‌ما دین بفروشد

عراق^۱ گپ گتی چر من گپ زَم ش خام چه گرم ش جمه چه کم
 نیمای زبون اتی شمشیر دم آفتاب مونا هر جینگا نور شم

ترجمه:

می‌گویی چرا به‌زبان عراقی صحبت می‌کنم
 چرا پای‌افزارم را در می‌آورم، جامه‌ام را می‌کنم
 زبان نیما چون دم (لبه) یکی شمشیر است
 همچو آفتاب هر جایی، را نور می‌ریزد

اتا گرواز^۲ م دس و اتابلو کچه قسم اتا هلم اتا تلو
 درویش^۳ جور مردم ور کم رو درو زن نیما چو چنی گنی درو

ترجمه:

یکی دستم بیل و دیگری بیلچه است
 کجا می‌خوابم بر پرتگاه و خار (زار)
 (باوضع درویش) همچو درویش نزد مردم می‌روم
 نیمای دروغگو تو چقدر دروغ می‌گویی

۱. عراق منظور قسمتهای مرکزی ایران بوده که در قدیم به‌آن عراق می‌گفتند و حتی مردم شمال به مردم لواسانات عراقی می‌گفتند.

۲. نوعی بیل را گویند.

۳. با سر و وضع درویش ظاهر می‌شوم (که صحیح‌تر است).

صبحی سر کاپ و هلی چیم بلبل میچکا، میور خونس لیم
آفتاب بیمود کرد تش فریم^۱ کیجای دیم نقره‌ی میون بدیم
ترجمه:

اول صبح در جنگلِ آلوچه می‌چیدم
بلبل، گنجشک، درکنارم بر تمشک می‌خواندند
آفتاب آمد و فریم کنار را در آتش انداخت
چهرهٔ دختر را میان نقره دیدم

کاوی^۲ نوه ورکا گسن نوون نسات خنه سری کهن نوون
کوئی کو کو توئی بن نوون لال مردی همتی خوش سخن نوون
ترجمه:

بره تا کاوی (برومند) نشد گوسفند نمی‌شود
خانه نساخته کهن نمی‌شود
تپه تا کوه نشد گردنه نمی‌شود
مرد لال همینجوری خوش سخن نمی‌شود

خو بدیم کو تیک بزو^۳ ستاره کشتی بیمو بایت دریو کناره
سر ول‌ها کرد اتا جوون سواره من پرسن اشنا سنی تو راه
ترجمه:

خواب دیدم که ستاره جوانه زد (می‌شکفت)
کشتی آمد و کنار دریا (کنار) گرفت

۱. فریم کنار - فریدون کنار فعلی.

۲. جوان، برومند و به‌سلسله‌ای از پادشاهان طبرستان می‌گفتند. کاوی باره: و چوپانان کاوی را به مرحله‌ای از سن بره که جوان و قوی می‌شود نسبت می‌دهند.

۳. تیک زدن یا جیک زدن کنایه از جوانه زدن و شکفتن است.

سرش را خم کرد یکی جوان سواره
از من پرسید تو راه را می‌شناسی

در یوی پشت بوم دوم بمونس وارش بوس منار تیلون بمونسی
کن^۱ من‌خنه سیو چال روم بمونس اتی کوت بورد پی ت نوم بمونس
ترجمه:

بر پشت بام در یادام من ماند
باران گسیخت (بند آمد) برای من (آب) گل‌آلود ماند
خراب شده خانه سیاه‌چال رام ماند
انگار بعد رفتن تو (مرگ) نامت ماند

خنده‌بز و آفتاب صباحی ویشه‌ی‌ور
بشوس ورگ اوجائی^۲ ر سناور^۳
چرخ هالیت اتا بی‌جفت کوتر
کجه بورد چی بوی م دلبر
ترجمه:

بامداد کنار بیشه آفتاب خندید
برگ اوجا و سناور را شست
یکی کبوتر بی‌جفت چرخ زد (می‌گشت)
(می‌گفت) کجا رفت چه شد دلبر من

۱. نفرین است خراب شده.

۲. اوجا: درختی جنگلی.

۳. سناور: درختی با برگهای طلایی شاید هم تناور باشد.

جومه^۱ بصحرا و دیم دل به دریو ش هسکا پیل کنم کم او
سفورا اوندم کو تور ویم خو ای زنّه وُم چش چش گیرن سو
ترجمه:

رخت به صحرا و دل به دریا می دهم
استخوانم را می کوبم آب می کنم
سفورا آن وقت که تورا به خواب می بینم
دوباره زنده می شوم، چشمهای من روشن می شود

بنه ی سر قرار نارن کیجا کیجاش اختیار نارن کیجا
ددار دارن و ددار نارن کیجا هاله^۲ زنّ و ای بار نارن کیجا
ترجمه:

دختر روی زمین قرار ندارد
دختر اختیار خودش را ندارد
همیشه (اختیار) دارد و همیشه (اختیار) ندارد
بار را میزان می کند (در صورتی که) بار ندارد

نیمام من یگانه رستمدار نیما ور و شهر آگیم تبار
هنر منی ون م نوم دار کلین نیم تش کله سرکل مار^۳

۱. دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم... حافظ.

۲. به بار هر طرف اسب یک هاله می گویند و هاله زدن موقعی لازم است که موازنه بار طرفین به هم بخورد. بنابراین با بالا بردن بار یک طرف یا پایین آوردن طرف دیگر، بار دو طرف را میزان می کنند و هاله زدن و بار نداشتن کنایه از ادعا کردن کاری که در اختیار ما نیست.

۳. در اجاق چوبی چوب کلفت اجاق را مادر می نامیدند و کل مار می گفتند منظور همان چوبی است که آتش اصلی از اوست و آتش او باعث سوزاندن چوبهای دیگر می شود.

ترجمه:

نیما هستم من، یگانه رستم‌دار
 نیماور (کمان‌دار) و از تبار شهر آگیم (هستم)
 هنر من (باعث) نامداری من می‌شود
 خاکستر نیستم مادر بزرگ (آتش اصلی) آتش اجاق هستم

وای دمال اوندا کی کو این اوندا کی و کو وی دریور پین
 کی اوند کو کل ونگ^۱ دین شوی میون من بوئین چی زین

ترجمه:

دنبال باد کیست آنکه می‌آید
 آن کیست که او دریا را می‌پاید
 آن کیست که بانگ بلند می‌دهد
 میان شب به من بگوئید چیست که می‌زاید

شوی میون م چشم سیاه وون شوم م پی^۲ راه میون مون
 ایم یار زارزار خون یاران نیمای درد کی دون

ترجمه:

میان شب چشم من سیاه می‌شود
 می‌روم پایم میان راه می‌ماند
 می‌آیم یارم زارزار می‌خواند
 یاران درد نیما را کیست که بداند؟

۱. کل ونگ: بانگ بلندی است که چوپانان در هنگام دیدن گرگ سر می‌دهند یا گاهی برای پیدا کردن همدیگر در جنگل از این بانگ استفاده می‌کنند.

۲. پی: به نظر می‌رسد کشاله ران را گویند که در اثر خستگی می‌گیرد و در زبان مازندرانی پی اردن یعنی خسته شدن است.

تش میون بل زن چه نگارین یارون تش سرخ بل بونین
ول وون اتا یار نازنین من گن م داستون^۱ دارین

ترجمه:

میان آتش چه شعله نگارینی می‌کشد
یاران شعله قرمز آتش را ببینید
خم می‌شود یکی یار نازنین
به من می‌گوید داستانم را داشته باشید

می‌یار پنجه گنی کو وی یال شیما دره او ون دنبال^۲
کلار زمی سی ون کوپال چل ور بکت مانک وی نال

ترجمه:

پنجه یار من می‌گویی که یال اوست
آب شیما دره دنباله‌اش (دم) است
تپه کلارزمی کوپال اوست
ماه خفته در برکوه نعل اوست

مزگون^۳ ونی‌اتی‌م‌گوگ‌ای یارون بلفه ونی اتی مار کمون^۴
اشن آهو ونی هس سرگردون شون وینیت دل شون بهامون

۱. شاید به معنی دستان باشد با توجه به خم شدن او در مصرع اول - پس ترجمه آن مصرع چنین می‌شود به من می‌گوید داستانم را نگه دارید.

۲. دنبال در اینجا به معنی دنباله و دم است.

۳. گرچه به قرینه مصرع بعدی (ابرو)، مصرع اولی با مزگان مناسبت دارد، ولی معنی ندارد در آن صورت ترجمه بدین شکل تغییر می‌کند، مزگانش چون (مزگان) گوساله‌ام ای یاران.

۴. «مار» در مازندران به «مادر» و «مار» گزنده اطلاق می‌شود.

ترجمه:

تنها گوساله‌ام مزدگانی اوای یاران
ابروی او چون کمان (دست) مادرش
نگاه می‌کند، آهوی سرگردان می‌شوی
می‌رود می‌بینی دل تو به هامون می‌رود

کلاج این تن توتو^۱ و ر ن وارید^۲ تی چل^۳ و چو ورن
پری این تی چش سو وون دنی، نامردتی گفت و گو ورن
ترجمه:

کلاج می‌آید، تو را می‌برد
باران مهر می‌آید همه چیزت را می‌برد
پری می‌آید نور چشم تو را می‌برد
می‌دانی؟ نامرد گفت و گوی تو را می‌برد

سر جور شوم گوم کو شیر^۴ غم سر جرایم گوم کو زیر غم
پیر بمرد گتم پیر غم توم نوون^۵ امی انی شیر غم
ترجمه:

سر بالا می‌روم می‌گویم کو مقدار غم من؟
سر پایین می‌آیم می‌گویم کو زیر (ویم) غم؟
پدرم مرد می‌گفتم غم پدر است
تمام نمی‌شود اینهمه اندازه غم من

۱. خوب خوانده نمی‌شود.

۲. وارید - باران مهر.

۳. چل و چو کنایه از همه چیز.

۴. شیر: مقدار.

۵. به جای واو عطف است.

امیر گنه گوهر^۱ م یار هسته نیما گن نامرد تی خار هسته
نامرد ویم می روز شوی تار هسته خوش این نامرد ادبار هسته
ترجمه:

امیر می گوید گوهر یار من است
نیما می گوید نامرد خار تو هست
نامرد را می بینم روزم شب تاریک هست
... این بدبختی نامرد هست

تشبار بو شهر بابل بسوته آدم بسوته باغ گل بسوته
هرکس گنه همه ی آمل بسوته نامرد گنه می آته جل^۲ بسوته
ترجمه:

آتش باران شد شهر بابل سوخت
آدم سوخت، باغ گل سوخت
هرکه می گفت همه ی آمل سوخت
نامرد می گفت تنها پارچه کهنه ام سوخت

آفتاب ور بدیم مرغ بی پر بوتم چی خوانی بوته کجور^۳
ور هادام ش نخواسته جا ر پی ای ها کرد و نگ هادا آه دلبر
ترجمه:

در کنار آفتاب یک مرغ بی پر دیدم
گفتم چه می خواهی گفت کجور را
کنار رفتم نخواست از جایش پر بگیرد
عقب رفت و بانگ زده آه دلبر (م)

۱. امیر شاعر معروف مازندرانی و گوهر معشوقه اوست.

۲. جل به پارچه کهنه می گویند.

۳. کجور را در قدیم کجه ور می گفتند.

نا شوم کو کوه غبار بایت آفتاب درس گوگ مار بایت
م یارش اسب پشت بار بایت^۱ دل ناشتم خورد یار بایت
ترجمه:

غروبگاهان که کوه را غبار پوشاند
آفتاب برگشت و گوساله به مادرش رسید
بارم بر پشت اسبش بار نهاد
دل نداشتم رفت (برای خود) یار گرفت

وافت ویم بدیم شون دشت م یار کیمه پش شماله وشت
اوندم کومن جوون داشتم دیم ونگ هادائی بوسنی ای م^۲ کشت
ترجمه:

خواهیده بودم - شاهان دشت را دیدم
جلوی کومه یارم شماله (مشعل) روشن بود
آن وقت که من صورتی جوان داشتم
بانگ زدی و کشت مرا پاره کردی

امی دشت دیده بون سوردار^۳ سوردار کو نیشه دشت پشت دیار
دریوتی چش همش بوه خار ویشه شوی، دوسته خرده بار

۱. بار گرفتن در اینجا بار گذاشتن است نه بار برداشتن، چنانکه در مصرع بعدی رفتن یار صحت این برداشت را تأیید می‌کند.

۲. کشت تنها کاشت نمی‌باشد ریسمانی است که چوپانان بر کمر می‌بستند و با آن هیزم می‌بستند و گاه‌ها را می‌دوشیدند.

۳. سوردار کوهی بلند است بالای لایچ نور که هم اکنون میکروویو رادیو تلویزیون مازندران آنجاست.

ترجمه:

دیده بان دشت ما سوردار است
سوردار که نشسته‌ای، تمام دشت (اطراف) پیدا است
دریا در کنار چشمیت همیشه خوار است
چون بسته بار کوچک (توشه) هیزم شکن است

گل گن من خنسم ماربن سر من خواهون اتا تو سر، تو ویشتر
انی کومن خوش هادام دلبر اسا کو شوم تجم شم پر

ترجمه:

گل می‌گوید من روی گلبن می‌خندیدم
خواهان من یکی تو تو بیشتر^۱
اینقدر که من دلبرم را بوسیدم
حالا که می‌روم، می‌تازم و پر می‌ریزم

وافت ویم بدیم شانه دشت م یار کیمه ور شماله وشت
بشنوسم ش یار آواره دس طشت^۲ اتا شیرار تلم در کوتی و رگشت

ترجمه:

خوابیده بودم (در خواب) شان دشت را دیدم
جلوی کومه یارم شماله (مشعل چوبی) روشن بود
آوای طشت زدن یارم را شنیدم
یکی گاو یا به‌زا تپه را دور می‌زد

۱. شاید تو سر - سر تو باشد که در این صورت خواهان من (عاشقان من) از سر تو بیشترند.
۲. در مازندران در عروسیها زنان در خانه‌ای جمع می‌شوند و طشت را سرنگون می‌کنند و پشت آن را با دست می‌کوبند و با صدای آن می‌رقصند.

توکا گن م همسایه چی خونّ انجه کو درم اتا شال چال
اوندا کو ویم تیل ور گوتال وهار نشکوت وهار کمّ چی حال
ترجمه:

توکا می‌گوید همسایه‌ام چه می‌خواند
اینجا که من هستم لانه شغال است
آن را که می‌بینم گل کنار تپاله^۱ است
بهار نشکفت من بهار می‌کنم (می‌شکوفم) چه حال است!

تلاخون وونگ کابین م مار بدون چش سخ پیرو پار
گوش دار چی خوم چنی خوارخوار بافت ریکا گذر نارن کیجار
ترجمه:

خروس می‌خواند بانگ من کابین مادر من است
(در) چشم بدان سیخ پیرو پار^۲ است
گوش دار چه می‌خوانم و چقدر خوب خوب
پسر خوابیده از گذر دختر آگاه نیست

کلر بخورد چل^۳ هارش چی دارن کری^۴ بایت تیلون او چی ایارن
اتا مچول مردی نم چی کارن کروج^۵ میون چی کن وی چی دارن
ترجمه:

پرده‌های آسیاب (از آب) تو سری خورده، بنگر چه دارد

۱. توکا معمولاً در کنار تپاله‌های گاو در جستجوی کرم خاکی به سر می‌برد.

۲. منظور پیروپار - کهنه است.

۳. چرخ نخ ریزی، پرده‌های آسیاب.

۴. اهرمی که هنگام گل آلود بودن آب به وسیله همین اهرم پرده‌های آسیاب را از آب جدا می‌کنند.

۵. کروج به دیوار سنگی هم می‌گویند.

اهرم به دست (آسیاب را آزاد کرده) بنگر آب گل آلود چه می آورد
یکی مرد دیوانه نمی دانم چه می کارد
میان سنگریزه چه می کند و چه دارد

نیما گن بس بس کوه و دشت بدیم
دیو شل لنگرود دشت بدیم
م چش ور لاویج نو هیچ جینگا
اتی لاویج من جای قشنگ بدیم

ترجمه:

نیما می گوید بس کوه و دشت دیدم
دشت دیو شل^۱ لنگرود (را) دیدم
در نزد چشمم لاویج (چون) هیچ جا نبود
این قدر من لاویج را قشنگ دیدم

نی راه راه هزار کاروون می راه می اشگ وی ددار شون
نی ره پئیز کی وهار وون می ره پئیز مرگ^۲ بار مؤن

ترجمه:

راه تو راه هزار کاروان است
راه من، اشک من (است) که وی دائم می ریزد
پاییز راه تو کی بهار می شود
راه من پاییز برگ و بار را می ماند

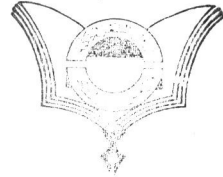
۱. دشتی در حومه لنگرود.

۲. به نظرم می رسد برگ باشد نه مرگ.

نیما گن دیزک چال و راز روم نوون
هرچی بوئی نامرد حرف نوم نوون
اون مرد کو خونی مرد لوم نوون
کلوم من تنی، خدای کلوم نوون

ترجمه:

نیما می‌گوید خوک دیزک^۱ چال رام نمی‌شود
هرچه حرف نامرد را بگویی تمام نمی‌شود
آن مرد که خون کرده است آرام نمی‌شود
کلام من و تو کلام خدا نمی‌شود



تأسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

یار وون نیشین کوچیک افتو دارم ش چش پش آتا سیو شو دارم
ش دس ور من آتا دریو دارم تا من دارم تیم چار پر او دارم

ترجمه:

یاران ننگرید که افتوی^۲ کوچک دارم
جلوی چشمم یکی شب سیاه دارم
در کنار دستم یکی دریا دارم
تا من تو مجار (مزرعه کوچک) دارم پر آب (ش) می‌دارم

مجن^۳ شرم چش ورگیرن اله مجش م اندیشه پر گیرن
یار کو نام م چش برمه سرگیرن سیومه این و کوه و کمر گیرن

ترجمه:

آرام آرام شرار (آتش) در کنار چشم من در می‌گیرد

۱. نام مکانی است.

۲. ظرفی که در آن آب می‌گرفتید، آفتابه.

۳. مجن، مجن: گام گام - آرام آرام.

همچو قرقی اندیشه‌ام پر می‌گیرد
 یار که ندارم چشمم گریه آغاز می‌کند
 ابر سیاه می‌آید و کوه و کمر می‌گیرد

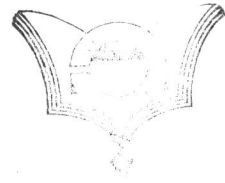
نیما گن نالش او خجیر کر چکاد سرخ و کئو خجیر
 شوی دله خوشواش سو خجیر یار کو دارم مانک شو خجیر

ترجمه:

نیما می‌گوید نالش آب زیباست
 سخره و چکاد سرخ و کبود زیباست
 (در) دل شب چراغ خوشواش^۱ زیباست
 یار که داشته باشم شب مهتابی زیباست^۲

۱. خوشواش نام آبادی در مازندران است.

۲. مجموعه اشعار طبری نیما که گزیده‌ای از آن آورده شد و به نقل از مجموعه اشعار کامل نیما یوشیج که توسط مرحوم آقای سیروس طاهباز تدوین شده بود نقل گردید.



تابستان ۱۳۷۶

کتابخانه آثار چاپ شده مؤلف (فتوّت نصیری سوادکوهی)

۱. سیر قضایی محاکمه حاج شیخ فضل الله نوری در انقلاب مشروطیت.
۲. بررسی مقایسه‌ای مفاهیم اجبار، اکراه، اضطرار در حقوق جزای ایران و فقه اسلام.
۳. پرسش و پاسخ از وصیت‌نامه سیاسی آیت الله العظمی امام خمینی قدس سرّه.
۴. آئینه اسرار «مجموعه شعر».
۵. جام ولّاء «مجموعه شعر».
۶. سیمای عمّر «مجموعه شعر».
۷. گلستان محمدی، «جمع‌آوری و تدوین مجموعه اشعار مرحوم حاج عبدالعظیم زاهدی».

آماده چاپ

۱. دیوان اشعار مرحوم میرزا رفیع زاهدی.
۲. آرمیدگان بقیع.
۳. حقوق بازرگانی.
۴. محیط زیست و منابع طبیعی از نظر حقوق اساسی و اقتصاد کاربردی در جمهوری اسلامی ایران.
۵. زینگالو «مجموعه اشعار مازندرانی».
۶. نَم نَم وارش «مجموعه اشعار مازندرانی».

نشانی مؤلف: تهران، صندوق پستی شماره ۱۱۳۶۵۳۱۵۴